اطلاع - اس مطبع میں ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہے
یہ فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہے جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان
اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہیں قیمت بھی ارزان ہے اس کتاب کے ٹیٹل پیج کے تین صفحے
جو سادہ ہیں انہیں بعض کتب کے اشتہارات وغیرہ درج کرتے ہیں تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہے اس فن کی اور کتب
موجودہ کارخانہ سے قدردانوں کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو

انشا و نثر مع قواعد فارسی

انشاے بہار عجم - بالتزام الفاظ فارسی و رقعات کہ کوئی عربی کی لفظ نہیں آئی مصنفہ مولوی امانت علی -

انشاے فیض رسان - انشا آموزی کے واسطے ہر قسم القاب و آداب و صفات کے فقرے مصنفہ منشی حفیظ اللہ -

انشاے خلیفہ - مع اشعار کار آمد خطوط نویسی مشہور انشا درسی از خلیفہ شاہ محمد قنوجی -

انشاے تمیز - مصنفہ منشی کالی راے متخلص بہ تمیز

انشاے مادھو رام - مصنفہ منشی مادھو رام -

انشاے منیر - خط نستعلیق مصنفہ میراں منیر لاہوری -

ایضاً - بخط شکست -

انشاے بہار ہند - رقعات بعبارت فارسی سبع تصنیف عبد العزیز آروی -

انشاے جامی - مصنفہ ملا عبد الرحمن جامی -

انشاے طاہر وحید - از مرزا طاہر وحید -

انشاے فائق - مصنفہ مولوی محمد فائق -

انشاے دولت رام - مصنفہ منشی دولت رام

انشاے صفدری - اسمیں رقعات فارسی مقابل اسکے رقعات اردو ہیں تصنیف مفتی غلام صفدر لاہوری -

انشاے گلزار عجم - مصنفہ مولوی مقبول احمد فاروقی -

انشاے مفید - تصنیف منشی لچھمن رام پنڈت

انشاے دلاویز - تلازمہ شطرنج میں مصنفہ مولوی عبد العزیز آروی -

انشاے عجیب - اسمیں رقعات ہیں سواے لفظ فارسی کے لفظ عربی نہیں ہے مصنفہ منشی محمد جعفر -

ظہیر الانشا - مصنفہ منشی محمد ظہیر الدین بلگرامی مرحوم

انشاے صفیر بلبل - مع صحت نامہ یہ سب سے رتبہ کی انشا متین عبارت کی ہے مصنفہ مولوی عبد اللہ خان علوی خورجوی جسکا پایہ نثر نگاری میں مرتبہ قدما ہے -

بعون صانع مکین و مکان و فضل خلاق زمین و زمان
رقعات بیدل
در مطبع نامی منشی نولکشور بطبع [illegible] مقبول جہان رسید

بسم الله الرحمن الرحیم

عجز مراتب حمد و ثنا و تسلیم بارگاه صمدی که خامه را در صفیر آغاز بیانش از نقطه سپر انداختن ست
سخن را در جولانگاه انداز حمدش از خط بانفس سوخته پرداختن و نیازمندیهای لفت صلوة نذر جناب شاهدی
که انجمن ساز وجود بهر جا شمع افروزی حسن کمال می پردازد از آئینه داران پرتو شهود اوست
و همین طراز ظهور بهر جا غنچه دلی بوی نفس می رساند از ضمیمه پیرایان حسرت روداد اما بعد
بیدل مهجور که در محیط دلهای گوهر منزل است خاشاک غبار نشین ساحل فراموشی ست و محرومی
کف بیدستی و پا آواره گرد هکیر بیرون هیچ شی با وجود شکسته دلی چون موج همه تن زبان ثناست و باکمال
حیرت نگاهی چون حباب سراپا دست دعا اگر بفرض اشتعال شعله آرزو پرواز و سواد نامه را چون دود
آه هوائی میسازد و اگر از طیران حسرت دیدار تحریر نماید خطوط سطر چون شکسته نگاه بال وحشت
میکشاید از تنگیهای لال وصال بسر اینج سطور بستن مجال و شعله تمنائی بدایتم روانی رسال
مکاتیب ای پا نشاندن و هم غبال تا مضطرب ساز قاصد پیغام نارزبان ابجد سیکلامی نواز و تسلی
قانون بیتابی آهنگی ست و هم کشایش بیتاب مکتوب تا به پرده های دیده تبدیل نیابد شیرازه پریشانی نسخه

انتظار خیالیست معدوم و یأس مطلبی با این همه شعله پرست و داغ حسرت باین همه آتش انگیز
قطع شمعی از چشمه خورشید دور افتاده را چه تا نفس دارد نظر بر اشک باید دوختن چو شاخ از گلبن جدا
هر جا افسرده و اسکندریه در نظر چیزی ندارد جز غبار سوختن چند عرض مطالب که از ابتدای دیوان سوم
داشت به مطالعه زمان مواصلت واگذاشت که در شبهای انتظار طلوع صبح حضور مرتفع باد

ارسال طلسم حیرت به نواب شکر الله خان

سپاس سفینه معنی نمای حقیقت آگاهان پوشیده نیست که در چارسوی عالم ظهور هیچ گوهری
به قیمت امتیاز فائز نگشت تا منظور نظر صاحب نظری نگردید و هیچ اعتباری کیفیت آبرو
حاصل نکرد تا به نشانی قبول معتبری نرسید و درین دو نگارخانه که از طراوت رنگ الفاظ طرازان
آب صد بهار لوح تمیز یکقلم از ورق معانی شسته اند و گروهی که بوی فهم معنی گوش تا گلی
میزنند رنگینی نهال عبارات اصلا در نظر انصاف شان نرسته بر این تقدیر معنی زهر سه آیت
منتخب سازمعه بهم و عبارت سازی مشتمل بر تعبیرات نامفهوم قطع نسبت انفصال با مزاج
خلق دارد و ارتباط چه از کمال جامعیت عالمی بیگانه مانده و سست باطن معنی اندیشیده
بی آثار لفظ چه محو ظاهر لفظ دیده حرفی از معنی نخوانده لاجرم طلسم حیرت بیدل همیست
که عبار آتش به کنج دقت معانی و اخزیده و مضامین همچنان در غبار الفاظ نفس شوخی فرزیده
در معنی گوهریست از غفلت اصحاب تمیز در شکنج عقده بی اعتباری هیچ آیینه از بی بصیرتی ارباب نظر
کلفت اندود و نفس شماری انفرها و این بی زبان حیرت بیان بگر ترحم آن حق شناس لفظ و معنی
توجهی فرماید و برومی این شکسته بال عجز آشیان التفات آن قبیله شکستگان در شهرتی و اصابد
هر چند دیده حسرت نگاه را مطلع دیدار سعادت انوار به پرتو ظاهری نه نواخته است تا گوش صحار
نیوش بتواتر صفات قدسی آیات در مهمات چشم پرداخته از آنجا که سایه اخلاق آن مهربان پناه
معنی پناهان بی بضاعت است و اسعاطفت آن قدردان دستگاه حقایق دستگاهان بی
استطاعت حیف معنی که از طبع اقبال اثر منشور قبول نگیرد و افسوس عبارتی که از زبان حق ترجمان

میمنت اشتهار نامه بدیع بنیاد نامه ملتجی باین تمنا آرزومند دولت حضور است بذوق تحصیل این سعادت مشتاق
مطالعه سراپا سر رمیت شاد باش ای دل که آخر عقده ها وا میشود و قطره ما بحر چاه میگردد دریا میشود شکستگیهای
غبار خط زبان معذرت خاکساریست پیچیدگیهای طومار بیان آینه دار عجز بیمقداری امید که در همه اوقات
منتظم زمره اهل صفا پندارند و در جمیع احوال منسلک فرقه خیرخواهان شمارند

جواب مکتوب میرزا ایزد بخش رسا

نامه یاد آوری بهای بیدلان رسا و در پیمانهای الطاف بی انتها خوشا طریق عالم اشفاق
که اگر دوستان همه ره سر روی هم کشایند به هزار زبان شایسته ستودن اند هر چند بی پرسش یکدیگر
شکر یک منه منتصدی قند بهار اشتیاق کشودن خامه شفقت که بواسطه زبان خامه دستگاه ظهور
گیرد و صیرالیه سواد نامه مستعد التفات پذیرد و مصرعه یاد ما کردی حضور حق فراموشت مباد
معنی ایجاد من با آنکه شوخیهای مصرعهای این غزل چون موج گوهر در آغوش هم یکدست شده
طوفان نموده است با حسن مطلع فی الحقیقت گوهری بعرض آورد که با صفای آبش محیط از خجالت
ساحل نشستن است و جوهر معنی نشان داده که پرتو فیضش آفتاب را احرام داغ تحیر بستن آرزو
مشتاق را پیوسته منتظر این قسم عواطف شمارند و شوق آرزو کیش را حیرت انتظار همچنین
مراحم انگارند

جواب مکتوب عاقل خان قطعه

زهی عنایت کلک معانی آرائی * که کرد دیده ما را به نور جان روشن * بنامه قابل فیض کرم اهم افزود
سواد معنی اقبال بیدلان روشن * به لبیک ادای سجدات لوازم عبودیت سجده شکری دیگر
که طلسم حیرت توجه خان صاحب معنی مناصب مضمون کیفیات اقبال گردید و باین عنوان
نسبتی پایه منظوری آن بجمله ارباب حقایق رسانید منفعل اندوز معنی که طبع تجلی شهودش پسند دو معانی
عنوان کلامی که تفسیر زبان حق ترجمان پیوند دست از جرات اگرچه منفعل گردیدم *
وا زشوخی اظهار تعجیل گردیدم * صد شکر که بر فنا سراسر رنگ قبول * بیدل بودم هزار دل گردیدم

بسیت بیت وغزل همه گل باغ ثنای تست ٭ موزونی کلام و عالم دعای تست ٭ حضور سلطانی
حق که مطالعهٔ دائمی ستار شبهات منتشره باد

بنواب شکر الله خان

ای دیده بحیرت زده سرمست چه جامی ٭ ای ناله خموش سر و برگ چه کلامی ٭
عمریست که از شور جهانت خبری نیست ٭ ای گوش ز خود رفته شوق چه پیامی ٭ در سینه‌ام
از سینه برونی چه جنون ست ٭ ای دل طپش آخر بکه رامی ٭ ای حیرت وا مانده کجا
میروی امروز ٭ نقش قدمی داشتی اکنون همه گامی ٭ مکتوب سن آئینهٔ احرام نگاهی ست
ای خامه بیا بی مژه باید بنگرامی ٭ تسلیم غائبانهٔ بیدلان منظور جناب حقیقت شهود باد
عجز و نیاز دور گردان جدائی آستان قرب مبینا و حرفی به تحریر نمی آید که کسوت خراش دلی
نپوشد و صریری از خامه گل نمیکند که خروش حسرت دیدار نمیجوشد بیت بغفلت آنچنان
دور بیم از دوست ٭ که تا اینجا رسد وصلش پیام ست ٭ دیدهٔ مشتاق را تا حصول سعادت
دیدار بهر چه مژگان کشاید خار در پیراهن شکستن ست و جبین نیاز را تا سجدهٔ آستان
حضور بهر چه بود آور دور خاک بی آبروئی نشستن بحیرت نقش بستن سطور و الفاظ
دلیلی ست ناتوانیهای قدرت بیان و به پیچیدگی پرداختن طومار مکاتیب شاهد
نارسائی های جرأت زبان واهب عطیات حضور جمعیتی که اهم مطالب ست
کرامت فرماید چشم منتظران را بلمعات دیدار روشن نماید

بنواب شکر الله خان

از تامل حضرت حضور آن قدر بغیبت نپردازند که خجلت نایاوری توان کشید
و از توجه بمعنی شهود بآن مرتبه تغافل جائز ندارند که در رفع انفعال دوری باید کوشید
اشتغال عالم کثرت یکقلم مصروف مشاهدهٔ وحدت شمارند و گیرودار انجمن مجاز آینهٔ ظهور حقیقت
انکار ندانفاس عجز اقتباس بیدلان مرهون مضامین دعاست و اوقات جمعیت مشتاقان مقسوم عبارات حمد و ثنا

به قیوم خان بن عاقل خان

مدتی است بیدل تحیر غبار دامن خیال بود تا بوسیلهٔ کدام طاعت سر از جیب تسلیم بدر آرد
یا بواسطهٔ چه خدمت قدم بعرصهٔ نیاز گذارد و انفعال نارسائی‌ها لسامان عرقی نیر و اخته
کوتری از جبههٔ تحریر نتواند شست و شرم ناتوانی بساط سرنگون طرح نموده که از خامهٔ جرأت
گردن افرازی توان جست آخر الامر وا نمودند که تحفهٔ بی بضاعتیها همان سطری چند است
که تخم آرزو در زمین عجز میکاشت و صورت آئینهٔ نیاز همین که بی اختیار بهای شوق قبل
ازین نیز عرض میداشت الحمد لله از تهذیب اخلاقی که شایستهٔ این خاندان کریم آستان است
آنچه میشنود گوش محامد نیوش ذخیرهٔ سعادت می انبارد و از حسن اطواری که خاصهٔ این
سلسلهٔ جهان تسخیر است هرچه بسمع میرسد امید جمعیت نوید نصیبهٔ یمنست برمیدارد و یاد
شفقت‌های قدیم تجدید عشرت نقش شماری است و تصور اخلاق عمیم وام حسرت را
شکار است در هر محفلیکه سایه افگنند چراغش باقتباس پرتو آن ذات ضیا خرمن و بهر گلشنی
که قدم گذارند نهالش از رنگینی فیض مقدم بهار بدامن دست دعائیکه از دوری افراز محروم
قرب اجابت مبیناد و زبان ثنائیکه از غیبت می آراید نامسموعی انجمن حضور مبیناد

در تعزیت میر سیف اسد لشکر اسدخان ابیات

آه امروز از ورق گردانی رنگ ظهور ٭ نسخهٔ اسرار الفت معنی نایاب شده ٭
در کنار دیده شوخی داشت غلطان گوهری ٭ ناگهان چون اشک از مژگان چکید آب شد ٭
دیدهٔ ما را چو شمع کشته باید گشت داغ ٭ کان فروغ بینش اکنون ز نظرها خواب شد ٭

از مراتب تحقیق پوشیده نیست که آدمی در جمیع اوقات و احوال حیرت زدهٔ کارگاه اعتبار است اگر مژگان میکشاید عبرت اندوز شکست نگهاست اگر چشم میپوشد فارغ فرصت تماشا در مزرعهٔ ندامت جز دانهٔ اشک چه باید کاشت و بردوش شکست دل غیر از ناله چه میتوان برداشت بهر صفت مجبوریم و در هر صورت معذور قطعه

بیدل تا محو گلشن نیرنگیم ٭ گاهی گل و گاه غنچهٔ دلتنگیم ٭ گویند ز رنگها برون باید بود ٭ دشوار حقیقتی که ما هم رنگیم ٭

در جناب هدایت انتسابی که دلهای مشوش منتظر ارشاد و تسلی اند بعرض صبر و شکر پرداختن آتش یاقوت را ضبط نفس فرمودن ست و آب گوهر را طریق جمعیت و اطمینان و انمودن گوهر گرامی وقات آن محیط اشتر و بار بی صدف قرین کدورت نصیب اندیشهٔ بی آبی مباد و حدیقهٔ عمر فیاض آن بهار تقدس بهزار فصل تغیر رنگ مبیناد

بشکر اسد خان در انتخاب نسخهٔ اشعار ایشان

نگاه تامل خرام غور گلچین بهارستان معانی ست و فکر گریبان سیر بهار سرگرم تماشا تحقیق رسانی بانتهای خیابان نگینی های سری نکشیده است تا طومار شوق بعنوان نفس آرائی برسانند و عنان رشتهٔ تردد به پیچش تسلی باز گردانند اندیشهٔ معنی پرواز از آشیان نبالد هوای این گلشن ست و تصور خیال پرواز از شمع افروزان تماشای این انجمن بهار امید غنچهٔ این تمناست که بدسته بندی بطافی گل ترتیب این خدمت متاع روی ست اخلاص نماید و مکتوب حقائق اسلوب معارف مضمون بواسطهٔ قاصد پیام نظر رافت اثر وا کشاید

بشکر اسد خان ابیات

گشوده ست هر سطری اثر نامه ام پر و بال از خویش آهی شدن به لطوف خیابیکه از خاک آن به توان محرم قبله گاهی شدن به کنون خواهد از شوق آن آستان به خم و پیچ خط کجکلاهی شدن به توهم ساختن ای نسیم بهار به چو استخار سی سجده خواهی شدن به اندیشهٔ لیته و عالیکه در زمین تصور میکاشت طوبی خلدستان اجابت گردید و تامل هوای تماشا که در سر نفس داشت کیفیت صبح اقبال بجلوه سانید ابیات حسود ت گر همه آئینهٔ افلاک خواهد شد به بهر گیهان تمثال بنای خاک خواهد شد به سحر جانور اقبالت که سامان خرسندی به مخالف سایه وار از لوح امکان پاک خواهد شد به غرور خیره چشمان در خیال لمئه تیغت به مژه گرد اکند تا سینه و قف چاک خواهد شد درآن محفل که یاد اندیشه کیفیت جاهت به و ماغ سرکشان از بهر نگونی تاک خواهد شد به ظهور قدرت حق محرک سلسله خواطر باد

بشکر الله خان

اندیشهٔ متحیر بهانه کمین تقریبی بود که بکدام وسیله مراتب عجز و انکسار معروض دارد و بچه تدبیر غبور را از جرگهٔ فراموشان خاطر نشین و مناظر برآرد نفسی چند از عالم موهومی بعرصهٔ موزونی رسید با اجتماع کیفیات اوهام قابل اوصاف تحریر گردید بی اختیار عذر خواه نارسائی عجز طراز است و بی خواست شفیع این تسلیم نگار صفحهٔ نیاز قطعهٔ صفحه ما با این کسادی قیمتی فهمیده است؛ هیچ هم در عالم امیدی ارزیده است؛ درد و دوری را علاجی جز امید وصل نیست؛ مرهمی دارد؛ بخاطر زخم اگر خندیده است؛ حضور عشرت صوری و معنوی توأم اقبال ابدی باد

معذرت درنگ وعده طرازیست عاقلخان

سجده ریزیهای خامهٔ تسلیم سرشت بهوای جناب معنی آرائیست که مضامین بی نیازیهای از معمای کیفیت خیالش ناگشوده روشن است و اسرار دلنوازیهای از ساز محفل یادش ناگفته مبرهن غبار ناتوان ما هر چند دور از آن آستان عمریست بر روی شکسته رنگی نشسته و قطرهٔ ضعیف ما جدا از محیط حضورش سراپای خود در چشم تر شکسته طپشهای دل حسرت آغوش بسمل پرواز هوای اوست و بال افشانی نفسهای عجز فروش غبار وادی تمنای او قطعه با همه حکمت و دوری بدین خرسندم؛ که در آئینهٔ ما حسرت دیداری هست؛ جای پرواز خود رفته فغانی دارم؛ بال اگر نیست ندامت زده منقاری هست؛ فریاد رسا و لیل افسردگیها غیر ازین چه خواهد بود که وعدهٔ آن قرب سعادت بعد این همه مدت کشید و شاهد نارسائیها بیش ازین چه خواهد نمود که سررشتهٔ پرواز استعداد را بعقدهٔ قفس آرائی آرمید بست ندانستم شعلهٔ افسرده ام یا گرد نمناکم؛ که تا از پا نشستم نقش پا بیچ گشتم؛ بسا خطا آنکه درس استعداد غفلت نقش پیشانی اخلاصیکه مرقوم صفحهٔ نیاز دیده است بمشق نسیان مطلق رسانید شبیهاست تقصیرات دوری بنای مهجوریی که باسمان انتها رسانیده منقلب نگرداند محیط اعظم را که ساقی نامه ایست تخمیر انگارده تا گویا تحفهٔ از غزلیات خیال تنگ وسیله آمرزش قصور نموده بپارگاه قبول معذرت فرستاد امید که با وجود قلت حق گذاری نیاز بکثرت توجهات

تسلیم ناتوانی بجا آورد بیت جنون ساز انقطا کردم فغانها صرف خط کردم ٭ ولی از شستی طالع کسی نشنید پیغامم ٭ دو سه فقرهٔ عرض نیاز بادای نسبت اندیشی طواف کعبهٔ یارت آهنگ آستان کرامت نشان بود نامساعدی بلد توفیق سعادت وصولش نخواست بملاحظهٔ آنکه بیابان مرگی محرومی بکفر طریقتش متهم نگرداند مگر محمل امید آراست هیچ نارسایان عالم گم گشتگی در غیر موسم نیز مقبول باد

در شکر ارسال قند و نبات لشکر اسد خان ست

برتنگ شهد پردازان تکلف سکتهٔ مبدل ٭ و گرنه معنی الفت عبارت بر نمیدارد و چه قدردانان نعمت خموشی در ادای شکر نیز لب گشودن جائز نداشته اند تا لقوام شربت حلاوت تهمت نخندد و مقام شناسان قانون سکوت آهنگ سپاس هم تحریک زبان رارواانمیدارند تا سر رشتهٔ جمعیت برابطهٔ گسستگی نه پیوند و به دفع مظنهٔ عوام اگر مژگان خامه طریق لغزش میپیمود صاحبان را در پردهٔ اش معذرت اظهار تکلف مضمر ست و نفی شبههٔ بیگانگان اگر نبض سکری بعرض حرکت می آید آشنایانه او ضمن آن همواری سلسلهٔ ادب در نظر هرچند تلخکام زاویهٔ عجز را بعنایت قند و نبات علاج فرموده اند حلاوت طبع دیدار پرست بجستجوی آب نگردید که بی مشاهدهٔ گرهبای لعاب بصورت قوامی تواند پیوست و سفیدیهای دیدهٔ انتظار بادامی منقشر نموده که بی شکر افشانی غبار آن مقدم خمار لوزینگی تواند شکست شگفتگیهای جبههٔ عشرت چین ترشی حوادث مپیناد و شیرینیهای مذاق تحقیق تلخی شبهات اوهام مبیناد

معذرت غفلت وداع لشکر اسد خان

نارسائیهای سعی خفت برسائیهای فریاد حسرت طاقت ایماست و ناتوانی استعداد وداع به توانائیهای معذرت عجز امداد فرما ابیات نگه گر نشد قابل روی دوست ٭ فغان بیسامان بجائیکه اوست ٭ چه پیرسی از تپشهای نبض قلم ٭ که پرواز محوست من بسملم ٭ در هر مقامی بر منزلی دعای بیدلان یا نفس ایزدی استقبال کناد

ارسال دیوان و مثنوی و غیره به قلیچ خان صاحب حسب الاستدعای ایشان

کم بضاعتی های آماده طاقت نفس را متهم پرده عرق شیدا ره و عرصه لاف تاکی بساط ناز آراید که سخنیان همچشمی حباب
بیرون جاده ادب باید تاخت تنگ‌بیانی استطاعت نگاه را خارج مژگان نمی‌پسندد هوس چه مقدار آغوش توهم
پرواز و بانگان جنبک شرار سی طرح گشاد بال توان انداخت اظهار ستمگاه موقوف بلند بیانی ست عاست هوش‌ها
استعداد منحصر اشتغال حمد و ثنا ست مارا به غرور پست نفس سخن کلاسی چه خاکیم نه بر قدم خویش نگاهی چه پرورده
سعادت انشار نامه زبان شکر بیان امشب آداب شاگردانید و دل بیاس مشاغل تدریس کتب فی عاقوانش طبع معنی
آفرین نسخه‌های بیدلی را بقدر گشایش اوراق بال حسرت قبول بخشد امید که بنا به سایه ساطر مضامین خجلت گیر از
نه بینه و شکستگیهای وضع عبارات نم پیشانی انفعال نچیند و مطالعه افکار گوهر نثار چشم تامل را آشنائی نور یقین بخشید
واهب حقیقی سر رشته این کلام شهود عالم التحقیق برساناد و بدین وسیله عالمی را مستفیض معنی هدایت گرداناد

بکرم الله خان در صفت اخلاق ایشان و تقریب میر فیضی

دردی امالقدر رشکم افسون گیلی * سر ز جیب صد ناز آینه بیرون نیکلی * بسا کمه ادبساز معاشش اوضاع
شفقت انتفاع انچه بترنم می‌یابد باز شگوش حیرت نیوش ست و از عالم محامد اطوار کرمت یناشه هر چه بتامل
میرسد مصرع هوش جمعیت آغوش شمات فیض ازل طینت آن سرشته کریم الطوارت کمالی نپرداخته
که در تکلیف ترادش آثار اخلاق از طبایع موعظت اندیش عرق انشار خجلت بر نیاید و بالتماس
شناوایی آئین سلوک زبانهای تعلیم را یاد از انفعال فضولی بر خود نگشاید * باعی عادت که ظهور
رافت الهی ست * جهدش ایثار نقد غفلت کاهی ست * در طبع بنی بدعوت اصلاح امم *
گل کردن شرم جوهر آگاهیست * در این ایام شعله بحریت مهد آرای کنار بیرنگی میر فیضی
بقدر قطرات اشک کباب جگر بر مژگان بسته است و باندر جنبش نفس بیلی نا در دل شکسته
اوسات بست و گشاد حکم تقدیر را چه چاره الست * نتوان خیال بست که یکشائی پایه بنده
بیگانگی وضع جهان هیچ میزند * آینه جز مقابل آن آشنا نبندد * صورت آرای جمال صنع نگاه
معنی آگاه ایشان در جمیع احوال بمشاهده حسن رضا مشغول اند و در همی‌های سر تسلی برین صبر الجمیل از سر اوراق

درجات سخن مقتضی آنست که گاهی از شکوه دلنشینها زبان استمداد و بیان را تشنه کامی شمع ادب
سینه سا باید گاه با ایثار لطائف از لب عجز نوا اظهار محبت میکشاید در هر صورت اگر خموشیم از وقار سنجیدن
معانیم و اگر گویاییم از عروج آهنگان قانون نکته دانی است هرکجا خموشیت شمع ادب گل میکند کربیه و یا
عرض مطلب خاموشی است از خجلت با شمع حیرانی قناعت کرده ام سر سرمه در چشم گویایی سرابیست
خاموشی ست در عرصهٔ اعتراض بیخودی پناه ست در عالم اشتباه نارسائی عذرخواه

به شکر الله خان

نحواتر بود از تشنائیه چاشنیهای تازه ایثار طالب انتظار فرسوده میفرماید تسلسل مرحمت نامه هر
بی انفصالی باد و به مهجوری ساغر نفس می پیماید قیمتی جان بخشی لایزال و در التفات بی انفصال باد

جواب نامه که شکر الله خان نوشته بود یعنی نظم شما را نثر کرده ام برای [illegible]

اقبال دو وصال از نامه که پس از مدتها رنگ عبارت عام گردانیده بود و تجدید الفاظ و معنی عقدها
قدیم مژده نوازش خاص رسانیده آئینه عجز را به یوسف ثنائی منتخر گردانید و پایه تسلیم را بعلو همت سینا
رسانید سعادت مضمون نظمیکه دران جناب با رتبه نثر هم عنانی نماید کرامت و شکن نثری که در ان
بارگاه همسائگی نظم برآید اگر نظم ست یکقلم از کمربستهای خدمت عاست اگر نثر است از بساط آرایان
وسعت حمد و ثنا آشفته حالان بترتیب گراوریهای اشفاق جمعیت نظم گیرد و نظم واماندگان
بتوضیح مراتب اخلاق بزرگانه نثرپذیرد و سه بیدل لقم حسرت گنجینه ندارم دل نیز غبار ایست
که در سینه ندارم سر تا قدمم کسوت ناموس حباب ست در خرقه بجز ضبط نفس پنبه ندارم
مرات جهان نمای آن ذات یارب ز زنگ الم مبیناد

به شکر الله خان در دعای صحت ایشان

عنصر ذات مقدس آیات از مخالفت آب و هوای فصول امکان تغیر اعتدال مبیناد نفس بی پروبالان
آشیان نیاز تلاش فرسای این هوا است زبان عجز توامان قانون انکسار در یوزه آهنگ این عالمست خداوندا
غبار کلفت آن ذات نپسندی بغیر از عافیت تمثال این مرات نپسندی حباب موج بسیار ست دریا

امکانست با ارآن گوهر بحر جمعیت اوقات نه پسندی ❊ در عالم آداب اخلاص اگر هوای مخالفت مزاج فیض امتزاج رنگ نه ندیدن گیر نفس در سینهٔ بیدلان خجل ستف در محفل آئین عقیدت اگر آسیب بمذاق حلاوت اشفاق خیال ناگواری نماید تری در دماغ هوا خواهان منفعل ست ای آنکه ترا چو فضل حق وادرسیست ❊ آشوب عوارضت پیندار بسی ست ❊ با صافی طینتت نباید کلفت ❊ بر آئینه گر نفس بپیچد نفسی ست ❊ درین فصل که عالمی مضطرب تعدی آب و هواست هوا هم از دست بی اعتدالیهای طبع خود تظلمی بجناب بهار معدلت برده بود و با انصاف اعتدال مقرون باد و آب نیز از طغیان بیباکیها شکوه باستان سهیل انوا عرضه میداد آرمیدگی اصلاح پذیرفته باد

معذرت کاہل قلمی در جواب شکایت نامهٔ ایزد بخش رسا

تقصیر غفلات بیدلان هرچند از آن عالم نیست که بسعی عذر از شکنجهٔ انفعال توان رست اما امید عفو باقیست تا دامن بی پروائی نامه بر گردن افتاده است از قبول چاره نیست به برنگی سرگران افتاده ام از نارسائیها ❊ که دشوار ست قاصد بیم ره یا پیغام بردارد ❊ از یاد گرامی لقا در هیچ حالتی غافل تصور نفرمایند و بجرم عدم نامه پردازی طومار شکوه اعتراض نگشایند مطالعهٔ نسخهٔ اشفاق تعطیل غفلتی ندارد یعنی لفظی نیست که سر از تفاوت معنی تازه بر نیارد و ارسال نتائج افکار رسا طبیعت افسرده را از کلفت نشینی نجات بخشید

رتبه بخشیهای عروج معانی آسمان پایه باد

شکر ارسال نبات به شکر اسد خان

شیرینیهای الطاف بیکران تلخی کشان گوشهٔ حیرت را چون کوزهٔ نبات کامیاب حلاوت سر بسته گردانید و از سر بن موی منتظران شربت دیدار چون برگ نیشکر پا بنارو انید همین فیض ازل در هر گلشنی که قدم گذارند تا نوک خارش ترنجبین خیز و بهر انجمنیکه توجه گمارند تار شمعش انگبین ریز مذاق طبع دوستهت بهیچ لب کلفت بیمزگی مبیناد و چاشنی شیر اتفاق در هیچ حالتی تهمت بیقوامی مبیناد

تیغه اش در عرض صفا بردم صبح می نازد و دسته بترتیب موزونی قطعهٔ بهشت می پردازد و امروز زبان ثنا های دوستان از نیام کام بیرون خرام ست و گردن نخوت حاسدان بپای تسلیم سرنگونی اعلام

اخوان بیاد مرزای عباد اسد در تعزیت

بار سرنگونیهای خامه بدوش جرأت بر داشتن از عجز و ناتوانی دوست و در گریبان جاکی نامه بچشم ملال مشاهده نمودن و در عرض ناموس تحیر قصور رنگ جمعیت بر عدم و هستی ما بالی نیفشانده که تکلیف اوهام فراهم توان نمودن و ساز راحت بر بقا و فنای ما توجه نکرده که جز صور قیامت نوای یکتو ان شنودن تا خیال زندگی بار دوش ست غبار رفتگان فرق شعور باید پاشید و تا رخت از بن وسله بر نبندیم گوش واماندگان بافسانهٔ عبرت باید خراشید ست و اسپی بن کاروان چندین نفس است باز نداشت بشبهر رفت از پیش خاکش بر سر ما ریختند ٭ این گلستان قابل نظارهٔ الفت نبود ٭ آبروی شبنم ما سخت بیجا ریختند مقیمان این خاکدان بیکقلم نشانهٔ خدنگ کلفت و مسافران این بادیه یکسر درای محمل عبرت از سوانح این حیرت آباد مکیدام واقعه پردازیم که فراموشی الفت باد ندامت نتواند رسید و از غافل این ماتم کده سبق تأمل که خاموشی طوطی از ناله تواند سجید ست صبر مگر تلافی آزار ما کند ٭ مینا شکسته آنچه بدل بست سنگ بود ٭ ست از عجز لعجزی مگر بریم ٭ تا آب رخ ادب نریزیم ٭ خاکیم نشسته بر سر خویش ٭ زین بیش بگرد خاک بنریم باکمال یأسی که از مشاهدهٔ احوال عالم طبع مایوس را نقش جهت فراهم گرفته قطع امید از حسرت دیدار صحبت است یارب که فرصت حصول هم آرزوی بیدلان دامن نیفشاند و بدولت تمنائیکه زندگی متعلق هوای دست فایز گرداند

جواب نامهٔ شیخ محمد ماه در بی اختیاری خدمت قضا

ست زچاک سینهٔ ماهی بنویسیم ٭ کتابم حرف ماهی می نویسیم ٭ محبت نامه پرداز ست امروز ٭ شرر بر برگ کاهی می نویسیم ٭ ورود شفقت نامه منتظر عطیات توجه را بالتفات معنوی نوازشها فرمود و خاکساران زاویهٔ نیاز را بمراحم باطنی سربلند تسلی جمعیت نمود و متکلمان صدر تحقیق به فور لباس عبارات رنگ معنی برنگیر دانند و مقیمان سرمنزل تحقیق اشعار برمنتهای با معنی نزولی بهم رسانند از عالم اسباب هرچه بی اختیار پیش آید اقبال دولت اولیست و از تماشاگاه ظهور آنچه بی تکلف رو نماید لطیفه جهان تجلی بیکقلم

چنانچه تونگ نشان رفتن محمل ست همچنان مردگان سبب پند گیری غافلان اند و موت را یاد مید. باند ۱۲ قوله شش جهت الخ

احسان زبان کشاید بستن لب صرفهٔ خموشی نمی بیند و اگر سنجاموشی تهنیهٔ عرض دعا نماید زبان از نصیبهٔ سعادت مایوس می نشیند در آنچه بی خواست طبع فضول داشته اند مشغول انسته شاکر الطاف پیر یا تصور فرمایند و در سر انجام امری که طبیعت ناگزیر ماموری اوست شایق بوده پرتو شوق الهی مشاهده نمایند

به شاکر خان نوشته شد

بعد از عرض آداب بندگی و پس از اظهار قواعد تسلیم تسلیم موج اگر تا قیامت بسعی جولان پردازد از کوچهٔ شکستگی برآمدن ندارد و ذره اگر به ارسال بال تلاش بر سر هم زند از قفس عجز بیرون نمی آید خیال معنی یکتائی به عبارت دوئی تامل کرد از تصنیع پیغام در سمی بر روی وصل برآوردیم و تصور جمعیت حضور در تفرقه و هم دوری افتاد به تکلف تحریر نامه سیاه کردیم جرات تقریر معذرت توانیست تا به علاج تقصیر غفلت توان پرداخت و شوخی تحریر پاس ادب ندارد تا طرح سجدهٔ نیازی توان انداخت ما را که نه آرایش برگی نه نوائی سرمایه اگر هست همین دست دعائیست به تسلیم رعنائی افسر نفر و شنیم مرحمت آبله بوسیدن با

شکر ارسال تمانهای خاصه بشکر امید خان

تار و پود خلعت التفات بر قامت اخلاص مندان از آن چسپان تر ست که با غوش کشائی با سهاره حرفی توان کشود و ذیل عنایت بر فرق اعتقاد کیشان از آن پهنا ور که تنا پیمائی طول کلام سر رشته عرض توان پیمود تا الیف عجز بیانی بهم آوردن زین کار گاه دو رشته بهم تافتن ست به ترتیب حیرت نگاهی مژگان باز کردن این پرده سنجیده واری شگافتن رباعی هر چند کتان چند شگافته ایم ادلطف توفیق خاصگی یافته ایم در کار گه دعا که چشم سیاه ماست تفسی چند بهم یافته ایم

غزل شکر امید خان در جواب غزل حکیم فیض عاق اصلاح ایشان از سقم فکر حکیم

آن غنچه که خاموشی لبم همه تنگ سخن داشت در پرده بهر کس سخنی داشت همین داشت چو نمود پیشانی که بنکش نطلبیم

آئینهٔ او در دل خون گشته وطن داشت * طفیلی نغمهٔ سامعه را بسعادت معانی نوازش فرمود

بسمت نوای آهنگ تتبع راه تحریر نیاز می‌آموده خامه اورزیدنی که چشته جستهٔ قدم شمردن است

اینقدر مطلق عنانی کمال ست و بیش از ین رسائی قدرت اندیشه محال معنی نوازا ورغزل حکیم کیستی تنبیه بود

کدام محال بتوجه اصلاح یکی بدازان نیست بی تکلف این جنس بسته بسته متاعی میباشد که بنظر منتخب پسندان

تحیف معانی بارش توان کشود یا وسته دسته گلی که مختص دستنبوی مصاحب دماغان چمن فطرت توانند بود

بالفعل شکسته بسته چند که قافیهٔ لب بشکایت تنگی نکشاید مضمون از رقت لفظ التشکوه بر نیاید در یوزهٔ گر

موسیائی اصلاح ست و متوقع استفادهٔ فلاح ابیات راحت کجاست گر دلت از خویش رسته نیست *

در آتش ست نعل سپندی که جسته نیست * افسردگی اشتعال همت چه میکند * خورشید بر خاک هم انداختنیست * بیدل الطبع بیخودیت بی راحت ست * رنگی شکسته که برنگ شکسته نیست *

بکرم اسد خان

اگر مایهٔ صحت ست یا و مرهم شفقت و اقبال ست و اگر دستگاه حقیقت تصور لغلاق مرحمت اشتمال

بهار پیرای خرمی امکان آن نخل حدیقهٔ سایه گستری را سعادت شگفته های وادی برهنه سری ثمرهٔ سایهٔ

تا تشنگامان او یهٔ بی برمی از رطوبت آبیاری های سحاب افکار خشکی در مزرع تمنا نگذاشت و سحر نوید سیاهی

قرب وصال کدورت از شبهای انتظار بر داشت آئینه های بینش سکام و زبان را بجلاوت شکر نعما

انباشتن و با وجود بی ریشگی ریشه ها در زمین طبع سپاس اندیش کاشتند درین اکرام غیر تسلسل مبنیٰ

بشکر الله خان در شورت از دواج صبیهٔ ایشان

صد عیش ابد در قفس آگهی هست * و اکنون مژده و خیمه بگلزار ارم زدن * تهیهٔ رسوم عالم امکانی

کمالی ست از درجات مراتب انسانی که هرگاه صورت شرایطش بمعرض وقوع می پیوندد و موهومی عارفت را

زبان بشکر حقیقت ظهور کشودن ست و هرجا پیمانهٔ کیفیاتش بدور شهود می‌انجامد دماغ فرصت گاهی ساغر

سپاس حضرت بیچون پیمودن آئین این عشرت بران چمن پیرای بهارستان عز و اقبال مبارکباد

و روایح این سرور در طبع هواخواهان بساط طرب را تروه های شگفتگی و دوام برسانا

جواب عنایت‌نامهٔ شکر الله خان

سبحان الله دلنوازیهای لطف بیدلی را شاد کرد گنج بادآورده این ویرانه را آباد کرد چون سحر دمیده بودم سر بجیب نیستی بازم آهنگ عنایت نفس امداد کرد تحریر نارسائیهای حال بیدلان خامه را نال میگرداند و طومار نارسائیهای طاقت مستمندان سر رشتهٔ ضبط به اقبال بیسامانی گذرانیده کز ریشهٔ خیالات موهوم رست از ضبط نفس شیشهٔ نیش رگ صلاحی ستانند و بی‌تیغ مژه زدن احتیاط بستن و گسستن شیرازهٔ خاطر طبایع حضیضت که ز بیخبری فشانی رنگ هم طوفان بشور انگیخت یعنی از خاکساری هم سحر گشت نسیم تیز غبار قیامت توان بخت الحمد لله که درین ایام متوقعهٔ صحت این نسخهٔ متقوش صورت نماست و جمعیت این اوراق پریشان بال حمد گشاست جمعیت آن مجموعهٔ اسرار کرم سبق مدعای دلها باد و التماس شوق اقتباس مخلصان را مبارکباد عید تازه رساناد

جواب مکتوب مرزا علی عباد الله

کیفیت ورود عنایت‌نامه مخمور صهبای بیدار را به نیرنگ نشاء سربلند جمعیت گردانید و منتظر پیمانهٔ وصول ابجدین گلستان سرخوشی نوید عشرت رسانید امید از نشاء بیدار جبال بمثال خیال قیامت بی‌اختیاری داده و صفحهٔ آرزو از مطالعهٔ معمول بیدار به تحریر تصویر نقش تسکینی می‌شمارد گرفتاری سلسلهٔ اوهام را علاجی نیست مجبور اندیشه‌های خام و واماندگی وضع تحیر را تدبیری نمیتوان یافت از شکستهای الفت این اوهام ـــه گر پا برکشیم خاری نیست ٭ ور زده دوش افگنیم باری نیست ٭ بار خویشیم و خار پای خودیم ٭ میرویم از خود و بجای خودیم ٭ فضل ایزدی عالم امید با یوسان ست و غیرت کرم انشاءالله بیحاصلی نوازد یعنی دیدهٔ تحیر را بفیض بیداری مشرف سازد

به شکر الله خان

عندوج اقبال سخن منحصر ستاران مرتبه که طبع صاحبدلی مصدر لطائف نوازد گردید پایگاه

سر تا قدم گرد خجالت گردید۔ ساقی خمکدهٔ ظهور دورهٔ ساغر مبارکباد عشرت پیمای تسلسل اراده سخنوران بیدل انشای محفل بیداری مشرف گرداناد در عرض احوال احمد خان استفساری رفته بود و از صراحت معنیها مخفی نیست که دعاگو بکیفیات اعمال آن عزیز کمتر وا رسیده است امید که این عزیز زادوران حدود بدیانت و امانت می‌ستوده‌اند حق تعالی بعد ازین نیز حصول توفیق نیکنامی کرامت کناد

تاریخ اضافهٔ منصب لشکر اسد خان

بعد از تمهیدات شکر اضافه که بآن قبلهٔ نیازمندان و هواخواهان مدارج صوری و معنوی مبارک باد عرض ورود تاریخی که از سروش عالم غیب مژدهٔ تهنیت دوام دارد مسامع باریابان محفل نوید عشرت جاوید ساد رباعی شکر خدا که صاحب بار از فضل حق ۔ جمعیت اضافهٔ اقبال سرمدیست ۔ تا شکر این عطیه برون آید از حساب ۔ تاریخ او صراحت تأیید ایزدیست ۔ ابیات سرزبان آب شد رنگ لعل و یاقوت این نوا است ۔ کافتاب بصد انوار عالمتاب باد ۔ از بیاضات این ترنم روز و شب گل میکند ۔ کان رگ ابری که با سیر چمن او سیراب باد برلب ما بیدلان هم نیست حرفی غیر ازین ۔ کاسهٔ چند افضلیت ضیق خان فیض القاب باد

به لشکر اسد خان هنگامیکه صاحبزاده‌ها را به تنبیه جاٹ فرستادند

قادر یکه ظاهرها مطیع باطن و صورتها محکوم معنی از آثار قدرت غالب اوست هرگاه مخالفان را تسخیر توجهات ضمیر انور تسخیر گرداناد و تحفهٔ نیاز بیدل که از اسیران سلسلهٔ دعاست در صورت رباعی بشرف قبول رساناد رباعی فرمانت ای شمع نفاذ افروزی ۔ حکم تو سیاه دیدهٔ فیروزی ۔ خورشید گر التماس ندارد حقی بین بر تو چه کم سنت ظلمت سوزی

ارسال قبضهٔ کمان از میرزا داور یار به محمد تقی

ارسال قبضهٔ کمان که نشانه‌ای از گوشهٔ ابروی عنایت بود و سود کیش صداقت اندیشان را پی قوت بخش بازوی تمنا گردید زهی مروت بالکمالی که زور بازوی شجاعت از تاب بندهایش پیدا و استقامت کج تهوسی از همواری پر و غنش هویدا از تماشای خم حیرت پیکرش بازوی طاقت ناتوانی فروش است در تصور ابروی هلال ورش شخص اندیشه دو از استیلای این شکسته رنگ عالم خلقت صبح وار نفس کشیده ام از دیار تشمار و باین کمان که چون قوس قزح از قبضهٔ تصرف انسانی بلند است چه قسم سررشتهٔ توانائی برآرد ناتوان اگر به سر داشته باشد به‌سری در سندان

غیر از شکر چاره نبود و در هر صورت التزامش بی تقویت مزاجی نیست اگر نسخهٔ ...ی بعرض می‌رسد اعتقاد الیها در ضمن اثر دارد و قوت بخش مزاج اعیان خیر شده توانائی ذات کریم صفات نصیب گوش مخلصان نگردانا و فرزندانی حرمان کرده دلغ و فاتیم به برما متوالی بست خطاهای معانی

به شکر اسد خان در شکر انتخاب دیوان بیدلی

مقبول فیض ازل طبع صاحب معانی که از اقبال توجهش نیازی لفیاعتان بفخر دنیا می نازد و بهمین التفاتش اجزای بیسر و پایان آینهٔ انتخاب می پردازد اگر ازین همه انفاط بفکر شکر افتد در آن نسخهٔ یقین توهم شناس چه احتمال دارد و اگر سهو القلمی گمان برد فطرت سر از نقص ادراک بر می آرد مگر آنکه لطف کریم بهانه جوست هر که اپسندید پسندید و هر چه را برگزید برگزید قدرت انشای دیوان ممکنات سراپای احوال و اطوار آن معنی نواز منتخب اعیان ظهور دارد

به شکر اسد خان در مبارکباد فتح

اسرار فتوحات که ساز اندیشهٔ بیدلان محفل صمدیت لایزال مترنم تمنای آثار اوست بظهور سامعه نوازی فرزدهٔ آهنگ مبارکباد و چیبیع پیش آهنگان مقام اخلاص زمزمهٔ تهنیت دوام رسانا د تا میدانید هی آن ذات اقبال آیات یکدستی ممتاز اعیان گردانید که در مقابلش هرچند بنیاد مخالف سراپا کوه آهن باشد جز بغبار ناله تمکین ندارد و اگر همه طینت خصم طوفان آتش است در نقاب خاکستر سر از جیب بیرون آرد شاعر اینجا چیست درین مقام عرض و رود دو انگشت از پیشکشی های تحائف مبارکباد انگاشته وضع تسلیم عالم اخلاص مقبول نظر عاطفت اثر باد غزل دوشم از گردون ندا آمد که خان دلنواز چه کرد در یک مژدن بنیاد میوانی خراب

گفتم از حق چشم آن دارم که تا شام ابد ٭ گرد هر گردون کشتی ننشیند از تیغش در آب ٭ بسکه ذات اقدسش موصوف بیدل پرورد نیست ٭ حاسد او گر همه دریاست میگردد سراب ٭ بی تکلف جست سیوائی و جاٹ و راجپوت ٭ تا نگردد پایمال حکم آن نصرت رکاب ٭ یک جهان خفاش را بی تف ز آهنگش بس ست ٭ آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ست آفتاب ٭

از طرف شکر الله خان و شاکر خان به نواب عاقل خان

کام بخشی خربزه ها که طرز شیرین کلامی از طوطیان شکرستان حلاوت اوست و ساز رطب اللسانی از تر دماغان توصیف طراوت او ریشه اداے تسلیمات در زمین پیشانی عقیدت مندان کاشته و به گل افشانی آداب سجود سر هواخواهان را از خاک برداشته باشکر شیرهٔ این نهال ست که ثمرستان نخل مراد فیض نعمای صوری و معنوی نصیب لذت سرستان خوان عقیدت کناد و کام امیدواران شکر فروشی حمد و سپاس مصر حلاوت جاوید گرداناد

به شاکر خان

جرأت بیانی عرض اخلاص هر چند نقاب آرزو ها بر می دارد اما در حفظ مراتب آداب ناتوانی بی صرفگی می پندارد و پر صریح ست که نامه ها یکسر در کسوت پیچیدگی بال گشاست و شعر ها یک قلم در صورت استعجاز پرواز نما همه سال از مشتاقان ست لیکن در عرض اشتیاق حیران شعر گذار پاس در بارم مکن تکلیف اظهارم ٭ سپندم شعر سه است و سر نه تواند صدا کردن ٭

مبارک باد اضافه شکر الله خان

سے نقد طرب ما که شماری ندارد ٭ در خور و کمالت اعتباری دارد ٭ هر چند مثال اضافی شخص بود ٭ آئینه برای خود بهارے دارد ٭ ذات بی نیازی آیات که آثار کمالات الهی و کیانی از صفتهای اضافی اوست باضافهٔ منصب قدرت لایزال تجلی فرمای مراتب ظهور باد و اعیان حقائق اخلاص ابروت کثرت اعتبار نتیجه هاے فیض معرفت و سعادت

ر باعی عمریست که انفاس معانی تکرار ⁂ مصروف دعاهست چه لیل و چه نهار ⁂ یارب
که مراتب عروج جاهت ⁂ بر فرق جهان چتر زند گردون وار ⁂ رباعی سامان توان قدر
مهیا گردد ⁂ گر قطره رسد موج دریا گردد ⁂ از تخم نهال ابتهال آرزو بجز نخل بیمن و بالد طوبی گردد ⁂

به شاگردان

سفاهم باز سر سجده گشوده وارد ⁂ جبهه در پای تو پیمانه بود وسعت وارد ⁂ حلقه راست
آراسته ام صفت نیاز ⁂ قمری باغ وفا خدمت طوقی وارد ⁂ با وجود جمعیت اسبابیکه از توجه
آن کامروای مساکن در همه حال بهمه جا حاصل ست و ربی آستان الفت پیمان همان
تفرقه تعلیم دل اخلاص منزل کاش در لغزش قدم خامه سری توان دزدید تا برنگ مضمون
در شکن سطری توان خزید اجزای قطره بی سر و پا اگر نقش گوهر بندد بی شیرازه وصل
محیط از عقیدت پریشان نسبتی بر نمی آید کاروان انفاس با وجود این همه کسوت صبح بر خود
بالد بی حضور سر منزل دل بار جمعیت نمیتواند بست تا کی در قفس دوری بدر انتظار ما ⁂ یارب
بدامنی برسانی غبار ما ⁂ غیر از تمنای دیدار خواهشها خجلت ⁂ جز سجده محراب حضور عبادتها
ندامت سر بسر از تپش های نبض دلم ⁂ که برد از صحبت تو من ایسمعلم ⁂

به شاگردان

امروز از عبارت بیداشوان نامه کیفیتی بر طبع قاصر میتوان دوخت که اگر از تماشایش هم نفس برنگ یاقوت
بازشکیب میتوان فروخت واگر به تکلف تامل نماید خیال از دیده کامل بهاری توان اندوخت فضل الهی
نشاء قدرت بعروج کمال رسانا و مناصب فطرت بدرجه اعلی فائز گرداناد

به شاگردان

فشار الطاف ظهور بعبارت سرافراز نامه ساغر هزار رنگ شفقت در بار مطالعه داشت
افسرده دماغ زاویه بیدلی را مخمور یاس پیمائی انتظار نگذاشت قبل از الطاف نمیقه کرم
نوید فتح و نصرت و مژده عدل و رافت از زبان جمهور بهزار غلغله علیه سامعه نواز گردیده

٣٩

جمال آن حیثیت امروز نقاب چهره تفصیل کشود و فی الحقیقت انمودجے از ذخایر امیدها خواه بعرصه وقوع آمده هنوز مراتب آرزو آئینه نمای پایهٔ بدایت ست و درجات تمنای اسجد آغاز طلب نهایت ایزد متعال کمال این فضل بمنصهٔ ظهور رساند و بیدلان را ممنون عنایت ازلی گرداند

در شکر ارسال روغن بادام بشکر اسد خان

بیدلان سخت بے نوایان اند بے نفس هستی آشنایان اند در طرب زار عالم خم و پیچ یک عرق خجلت اند و باقی هیچ خامه از نارسائیهای طرب تحریر لغزشی می آورد اشکی بوضع نقطگی چکیدنی و صفحه از بی وسعتیهای بیان بر خود پیچیدنی داشت شکستی در صورت سطر بالید خاک من صد در و دل طوفان غبار بیکسی ست حسرت بهار عشقم نالهٔ وار دلبسترم در هر صورت خاک نشین زاویهٔ دعاییم و در هر صورت شکر پرست سعید تا ارسال روغن سمن بادام بصد رواج جهان پروری در رفع یبوست های بیدماغی کوشید و هزار نشأه فیض گستری بهره مراتب نشستی اباغی گردید بے تکلف تحمل بادام چه قدر انتظار یعقوبی در پردهٔ تصور چید تا باین بوی پیراهنش چشم گشائید و نهال سمن چه مقدار ناز یوسفی در خلوت دماغ پرورد تا بچشم این بادامش راه اقبال وا نماید بهارستان سمن اقبال همت تمکین بے صفائی ساده شگوفه زار بادام عشرت برگ ریز خیال افسردگی مبیناد

به شاکر خان

اقتصار وضع بیدلی در جمیع احوال حیرت ست و در همه اوقات حسرت اگر از دور و عنایت ماهها بفکر جمعیتی نشیند بر تفرقه بنیادش بایدگریست بے تقنع یا التفاتها دود از دماغ زندگی بر می آید کاش نسیانی بفریاد دل حیرت منزل رسد و این ممکن نیست صاحب ستگاه هزار اشتغال دریارانا ند بیدلان را همان آرزوی دیدار عبارت بسیار ست آماهمه الفعال

مضمون تحقیق و اشارت بشمار ا با یک قلم تجلیات کیش امتیاز و تفریق معبود حقیقی دیدهٔ انتظار ما را الشہود جمال مطلب برساند و سر سودا پرست را بسجود کنار مدعا محرم گرداند

بہ شکر اللہ خان نوشته شده

نامهٔ دیگرم بہ لطف نواخت بہ نشئهٔ سجده راه و بالا ساخت بہ دیر رسیدن نسخهٔ دیوان بیاد آوری ہا می زد و باعث بود و نزود رسیدنہا ی وضوح معانی از دیر انتظاری مضمون یاد و بے تکلف ہیچ کافرے عذاب تصور جدائی مبیناد و ہیچ گنہگارے تام تعذیب و ری مشنواد از وصل بخیال تسلی بودن آئینه بجمال را بے مثال کشیدن ست و از نامہ پیغام کام دل جستن نخل توہمی بہ ثمر رسانیدن تصنع تصنع ست و تکلف تکلف ست روز نشاط شب کرد آخر فراق یارم بہ خود را اگر نسوزم شمعے دگر ندارم بہ ہمہ حال متوجه معنی خود بود بیدلان محزون را از دعاگو یان شمارند

جواب نامهٔ شکر اللہ خان در تکلیف اصلاح غزل صدر الدین خان

بعد از شکر نعمای کرم نقش جبینے برقم سجود می آرد کہ حسب الارشاد مینو بان جناب الوہیت تفکر بدیہہ پرداخت و با مید قبول طبع معانی پسند طبیعت را مستعد باموری نشناخت لیکن باقی غزل وقتے بمعرض توہم آورده کہ از عہدهٔ آن مگر ہمات خوش توانند برآید سیر فطرت ہائے سخن طرازان این عصر بے تماشائی نیست خاصہ اینہائے ولے گزاف درین فن داشته باشند میگویند در زمان سابق پادشاه مجہول فطرتے تکلیف شعرا میکرد کہ نظمے ساده از قوافی متعارف فکر نمایند ہمہ بحیرت درماندند و بمهلت خفقہا ہائے واصل گردیده تا آنکه یکے از مزاج دانان کاغذ سفید بجوے تمام از نظر گذرانید و گفت درین قصیده نوشته ام مشتمل بر صنعتے کہ سوائے قافیه ہائے متعارف خطوط متعارف ہم ندارد و ایام وسے می باید کہ بعرصهٔ تقریر و تحریرش قدم گذارد و الحال نیز و بستان امکان از ان جنس طبائع خالی نیست

واگر در زمینے که غیر از همین قافیه چند و شعرے دیگر مقدور نباشد کسے چه فکر نماید
بهر حال مدعا تقریب سعادت اندوزی مطالعه آن فیاض عالم معنے ست هرزه
خیالان بخیالیکه دارند محفوظ باشند

بکرم الله خان در تعزیت اهلیه ایشان

از تصور المیکه درین ایام بر طبیعت اشفاق طینت غبار همت گماشته تکلف
منفعل و شمع تحریرست و تصنع متحیر ساز تقریر تحیر شکے مقابل اندیشه نیست که نفس
زدن با صبح قیامت توام ننالد و لب گشودن بر شور محشر مقدم ننالد در کارگاه تقدیر
نفس را جز ضبط ادب تماشش کدام دعوے بافتنی ست و طاقت را غیر از تسلیم
و رضا چه دگه جرأت دامن افشاندنی ست دیده اشک میکارد و دل ز داغ گلچین ست به
در بهار نومیدی رنگے عاشقان اینست ... حیرت صد هزار حیرت غریب اتفاقے
دست بجاده بود چشم زخم زمان فرصت تامل دارد بی سبال خود نگذاشت و طرفه حیرتے
بمشاهده می پیوست غزست تقدیر تا مژگان گشودن از پیش چشم بر داشت سخنے
فیبتان را بجهان صورت دل بستن منشیء ظهور این آثار ست و حقیقت آگاهان را
به تماشای رنگ مجاز پیوستن مژده حضور این اسرار سے بردوام صحبت هم
چشم نتوان دوختن به آخر است پیدا نشان خویشیم با بیگانه چه گلفتی این اندوه
از دیده تا دل غبار جنیبت و پاسته نیست پیمانه است و دود این آتش از نفس
تا نگاه هجوم حیرت و تحیر نشیب سے این گل زبهار تو من چهره گشوده
نے عشق و هوس نه عمل و فن چهره گشوده چندے گرد نفس طلبش می پرداخت
چون صاف شد آئینه کفن چهره گشوده به آئین عبودیت دل تازبان
ذخیره صبر و شکر باید انباشت تا خیال بیطاقتی راه فضولی نتواند شگافت
و گمان شکوه باز گنجایش نتواند یافت با بیگانگان از عدم چه آورده

عمریست بهوای سجود گردنے نیفراخته و شرم بمقدارے بخدمت گذاری تسلیمے تهیهٔ سربلندی نساخته اگر شیوهٔ عجز این ست واحسرتاه و اگر ساز غفلت باین رنگست واغفلتاه بهر عجز و حقارت تازگی ورود این ابیات وسیلهٔ آبرو فهمیده بسر خط سپیگذارد هلال عید را دلیل ناتوانی اندیشید به سرنگونی انفعال وامی نگارد تسلیم مبارکباد همان هلال زبانی معروض خواهد داشت و گردن نیاز بهمین عرض خمیدگی خواهد افراشت

غزل

بے نشان شیکو رسی جلوه میخواهند زمن ٭ عالمی برهم زنند تا رنگ گردانند زمن ٭ تا بجوش شد سرمه انداکستر من چون سپند ٭ خامشی را هم محبت ناله میدانند زمن ٭ آبیاری مزرعهٔ خاکستریم اما چه سود ٭ شوق میکارد نفس تا ابر و باراند زمن ٭ پیدلم

بیدل ز شرم سخت جانیها بسی ٭ دوراران در خاک هم آلست گیاندیرشی

مبارکباد عید بشاکر خان نوشته شد

روشن بیانی های هلال عید که اشارهٔ ابرو یست از عروج مطلع کمال و موج بادهٔ از ساغر کیفیات عز و اقبال شگفته رنگی که برهم تافته شمع افروزی انجمن تهنیت عید تا رامید بلاغه مشتاق فروغ تحسین و مقبول نظر آفرین باد قلت استعداد و توافی خجلت اختصار چه بنا و ابیات هلال آنشب بآن هستی برون از پرده می آید ٭ که گوئی از هی بزم ست بے سر گرد می آید ٭ همه گر شب بود ترک صبوحے مفت عشرتها ٭ تبسم است این مطلع سحر برورده می آید ٭ باین سامان که شد یارب کلاه آرایی مستانت ٭ که ماه نو هم از گردون کله کج کرده می آید

بشکر الله خان

طلوع فیض عنایت نامه به بیاض تجلی انشاے دل اخلاص منزل را صفای آئینه بخشید و لسواد التفات احبا دیدهٔ منتظر را در سرمهٔ عشرت حضور نواباند قبول ابیات معذرت وداع باقبال شفقت نواخت و رائحهٔ تحسین شگفتگی ها طبیعت را در آغوش وسعت بهار انداخت مژدهٔ تفرج

سحبان بشاشت ساز گردانیده که معالجهٔ خمارهای جدائی آرزو می‌نشاندش
نتوان نگاشت و نوید خاص شنگرف بگرمی پیش نیامده که ناگواری
افسردگیهای دوری را برهان تفنگ نتوان گذاشت نثار
آفرین ساغر وصول بامطلوب صوری و معنوی کامیاب
هم آغوشی دارد

به شکر الله خان در عرض تاریخ فتح و انفعال تاریخ فتح خانخانان که بحسب اتفاق بر زبان گذشته بود

شرائط آداب بندگی آن قدر پاس انفاس نیست که گستاخی
تحریک زبان تواند پسندید و قواعد نسق عبودیت چندان مصروف
اندیشه است که بجرأت عرض نیاز توان کوشید در ضعیفی گر
همه بجرأت نتوان پیش برد چون مژه دست دعای ناتوانان
بر قفاست هرچه از طرب کدهٔ ساز حقیقت گل میکند آهنگ
مبارک باد حصول سعادتست و آنچه از قانون پردهٔ غیب سر میزند
زمزمهٔ نوید فضل و کرامت ربانی کارت همه از عالم بیست
رواست در حضرت بخواست نگنجد کم و کاست گو وهم همه غیر
شر واغ شود دریای کرم همیشه در موج عطاست اندیشه
کثرت خیالی حجاب نشاند وحدت سیاه مژ و فتح پادشاه
دین پناه که سبب جمعیت عالمیست دلیل فکر تاریخی گردیده
متوقع مطالعهٔ اقبال اثر است هرچند بجرم هرزه فکری تاریخ
تاریخ نواب ظفر جنگ هنوز مرهون صلهٔ انفعال است لله الحمد

اندیشهٔ دعاگوی بهانه جوی تقریبی ست که بآن وسیله تحفهٔ فقیرانه پیش گذارد
پاسی در آن جناب معروض دارد و گرنه چه نواب کدام مستطاب بلکه
چه عالمگیر و کدام بدر منیر بطریق شوق بی پروا انگاشتنی دارد و باهنگ
ساز بی نیازی سر از پرده برمی آرد تاریخ شاه عالمگیر حضرت
اورنگ زیب که اورنگ دار و تکیه بر شمشیر فتح و ظفر که عزمش از اقلیم
دهلی کرد آهنگ خروج که تا کند بنیاد شاهان دکن زیر و زبر که اولین
سالکه فتح ملک بیجاپور بود که در غل و زنجیر رفت اسکندر از طوق گیر
تاخت بر گل کنده رایات ظفر سال دوم که همچنان بر قطب الملک
طوفان وار سر گشت از روی جمل در دیدهٔ اهل حساب که سال فتح
اولین جمشید نصرت جلوه گر که خواستم روشن شود آیینهٔ فتح دوم که
داد شوخی های ادراکم درین مصرعه خبر که بست یک معنی که تعبیر از دو تاریخ
کند که اعظم مطلوب فتح بادشاه نامور

به شکر اسد خان نوشته شد

بی پردگی اسرار ارادت اسد در عالم اعتقاد عوام معنی ست محجوب پردهٔ
خیال و اوهام که با وجود نشانهای صریح نامی بیش ندارد و خبر بعبارت
نشانی محض سر از نقاب خفا برنمی آرد اما سراغ کماهیش از وقوع خواطر عرفا
روشن ست و ظهور کمالش از حصول مطالب کملا مبرهن بعضی از خواهشهای
این طائفه که در پردهٔ غیب حرکت نماید و با نجمن شهود چهره نکشاید حواله بغلبات
نسبت تنزیه است و صورت وقوعی آن محکوم امتثال مقتضیات عالم تشبیه
سدا الحمد پیر تواتر روی از سرادق ضمیر حق تنویر آن اکمل ارباب یقین برون نتافته
که نفاذ احکام الهی عنان توجه آن نیافته رابطهٔ نسبت های الهی و کیانی آئینه

ارادت ازلی با صفای طینت ایشان توام گرداناد و مژده های علو درجات صوری و معنوی بیش از خواست بخواست رساناد

جواب نامهٔ میرزا عبد الله و مژدهٔ شوق مقدم ایشان است

بحیرت غنچه‌ام یعنی بدلتنگی وطن دارم ❊ خیالی در قفس خون می‌کند طرح چمن دارم ❊ نمی‌دانم چه نیرنگ است افسون محبت را ❊ که خود را هم تو می‌پندارم و با خود سخن دارم ❊ عذر غفلتهای بیدلان بزبان شفقت خواستن دلیل الطاف ربوبیت است و جرائم اعمال بی‌خبرها برقم عفو آراستن مدار نارسایان حق عبودیت نامهٔ سیاهی‌های کاهل قلمی مسودهٔ احوال که از مطالعهٔ سعادت محروم است باعثی ندارد مگر غلبهٔ مشق نیستی و معدومی است از دست اهل عدم هر چه آید اعجاز است ❊ سخن مختصر نه پذیرد گر کنم تقصیر ❊ از مشاهده بالقصور ساختن اضطراری ست از وصال بخیال چشم باختن بی‌اختیاری درین وقت که ورود التفات‌نامه بوصول فیض عطای هدایت فرموده و مژدهٔ دیدار تجلی انوار در اندیشهٔ بیدل‌نوازی گشود هر سر مو مستمند مژه ایست از چشم انتظار بیرون نشسته و از هر طپش دل الفت کمند شیشه‌خانهٔ طاقت شکسته یارب کی مد انتظار مژگانی نماید و غبار دوریها بسرمگی دیده فرو آید ❊ چو گل هزار جبین سجده می‌کشد آغوش ❊ نسیم صبح تمنا غبار مقدم کیست ❊ غنیمت است چو مژگان اگر بسیم دگر ❊ ندامت دگر خیال مقدم کیست ❊ عنایات غزل تازه بصلهٔ کرامت نواخت و تشکر افادت نوازی مسرور اشارت معنوی ساخت هر چند آرزو مصروف حصول این دولت بود که از واسوختگیهای شعلهٔ افکار رقص سپندی به محفل حضور عرض خواهد داشت و از نفس سوزی پای چراغ اندیشه به پهلو بسلسله دست در پیش خواهد گذاشت تا مطابق امری که از امثال آن چاره نیست

ازروشن ساه

شخص نسیان شکوه سنج غفلات احباب نیست تا فراموشی بخاطرها ست در یادها
ما غبار افسرده را تا نسیمی بحرکت نیاز و پرافشانی در اندیشه اش راه ندارد و بیدل معذور را
تا مکتوب مشفقی آئینه داری نه نماید بغفلتهای دوری چشم نگشاید با کمال اتحاد
از وصل محروم میکنیم ما چو ساغر سنگ بلب داریم مخموریم ما چون گهر در آغوش و موج ماهیان محو کنار
کار ما با عشق سنگی پرواست مندور یکیم ما با مداد آگاهی مدد فرمای هوش بخود آ
و بتقویت اوست غبار سر خیدان از زمین جا نکندست بسپردن باشند

بشکر الله خان در تعزیت صبیه

طوفان گاه آشوب حوادث نمیدانیم ما را چیست باعث حبابیم و صفای
سینه نیست نفس گر کشیم آئینه نیست اگر فریب سپنج غبار راه بینش نمی بود عقده
هیچ رشته نقاب توهم نمی کشود و اگر افسون الفت سلسله تعلق نمی آراست طبیعت
در اندیشه گسستن بر خود نمی کاشت ابیات مبتذل دیوان امکان که جز حیات و
ممات اعتباری قافیه ندارد مضمونی ست پیش پا افتاده و شیشه های حسرت انسان
ظهور که غیر از حسرت سرابی بعرض نمی آرد حبابی ست شکست آماده چه چاره
که بآن اسرار فهم معنی وجود و عدم مکشوف نباشد اگر سعی عاجزان کاری میکرد
اعتراف بندگی که کمال عجز ست نمی نمودیم و اگر کوشش ناتوانان بجائی میرسید
غیر از تسلیم در دیگر نمی کشودیم سایه بحکم قدرت در دعوی آفتابی
تقصیری نداشت و خاک بمقتضای اختیار جز علم آسمانی نافراشت هرچند
قلق و اضطراب بی اختیاری ست به تکلف نیز در ضبط خود باید کوشید تا سلسله
وضع رضا بر هم نخورد و سر رشته تعلیم که نسبت قبول حضرت الوهیت وابسته او ست
از دست نرود جمعیت بخش دلها بعطیه صبر که حصول سعادت صوری و معنوی ست

مشرف گردانادو زبان حمد و ثنا که دلیل معرفت حقیقی ست کرامت کناد

به شیخ غلام محی الدین

بینگهای نشئهٔ ایام تشویش اوقات آن شکرستان حلاوت مبادا رسال
انبهٔ لاسے منتخب که هر یک از لذتے سربسته نوید ذوقے تمام داشت تلخکامان
زاویهٔ بیدلی را تا زبان بچاشنئ لاسے حصول شکر نباشت کام روامی حقیقی نخلستان
وصول جمعیت رساناد و از ثمرات صدیقهٔ وصل شیرین کام نعمت جاوید گرداناد

جواب معذرت میرزضی وحدت وشکر ارسال تحفه

اندیشهٔ صحبت و رخصت که مبنئ تصور غیر اینجا دسے ست از خاطر وحدت مناظر مرتفع باد هرگاه
اقتضامی التفات صحبتها نقاب آنرو دسے و قوع نمے گشاید قدم مهمان در دیده فرو مے
می نماید و تا خواهش وداع میل فراهم آوردن مژگان نموده است آئینهٔ خانهٔ دلها آغوش
مشاهدهٔ حقیقت کشوده اگر حاضر اند دیده به دیدار روشن اگر بغیبت پرداخته اند اندیشه مطالعهٔ
گلشن درین صورت اگر پاسے عذری در میان آید زنگ آئینهٔ رسوم مے نمداید در
همه حال بیدلان را ازین عالم بیخبر باید فهمید و عنان تخیل از وادے این توهم معطوف
باید گردانید تحفه لاسے تحائف بقلقل خم رسیدهٔ مینائے کرده اند و پیام وکشیهای بی التفاتی
آورده باد او نفسها ئے گرم حیات بخش دوستان باشند

بشکر الله خان وشاکر خان

در عرض مراتب نیاز فرق داشتنی ست آن دو متحد اندیشیدن خجالت فهم یکتائی
است و در سیر گلشن وفاق ایشان غیر یکرنگی بر روسے کار آوردن انفعال ادوسے
و رعنائی قطرهٔ محیط اعظم که بتازگے چهره گشاست عذر تقصیر نے زبانیها خواهد
خواست ٭ بیا ساقے اے آفتاب یقین ٭ تجرد بیان کتاب یقین ٭ که ما را
بجولانگه اعتبار ٭ نشانده ست افسردگے در غبار ٭ شکر دسے گر شود شمع راه

دیدار دور افتاده ایم * سیر کنیم از خود بدوش ناتوانیهای خط * معنی تو از اطوار معرفت
از هجوم دیدهٔ انتظار سامان یک عالم چراغان ست و بهوای نثار آن کلیم امین حقیقت
صد هزار گوهر معنی بدامان لله الحمد توجه ذات معنی آیات در ان سمت ید بیضای نکشوده و عصای
قدرتی نه نموده که آل فرعون یعنی زمرهٔ طاغیان که غرقهٔ نیل ادبار اند تا قیامت سر از
آب تیغ بر آرند درین وقت آرزوی بیتاب هوا پرست این تمناست که ابطال اجزای
تفرقهٔ امکان اوراق انتظار بیدلان برگرداند و دیدهٔ مشتاق را بچشم نقش پای بطالعه
قدمبوس ساند ابیات خواستم مطلبی کنم انشا * تا نفس گل کند دعای تو بود * پشت تقدیم
کنون که صفحهٔ دل * نسخهٔ ثنای تو بود *

بشکر الله خان در عذر احوال شاه زین العابدین

وسیله مراتب عجز که جست گزین تسلیم آئین در ادای آن ناگزیرست و نیاز کمین خاک
جبین در عرض آن بی اختیار تحریر دو بیت حالی ست که بیمنت مطالعهٔ فیاض تقاضای
قبول بهم رساند و کسوت غبار خطوط به عبیر رایحهٔ تحسین معطر گرداند قطعه چه سازم ناتوانم
ریخت رنگ سعی در کوشش * سر افتاده دارم که پیشانی ست زانویش * بهار آلودهٔ
رنگ تمنایست دلی دارم * که گر یکسر گلی در خاطر افتد تسلیم بویش * فیض رسانا هر چه دریاب
شاه زین العابدین و غیر آن که امثال با بهاصلان مزرع ایجاد انداز عالم اخلاق بظهور پیوسته
و می پیوندد و غیر از آثار رافت حقیقی نیست اجر وقوع این مراحم از حق بحق خواهد بود هنگام
تحریر نیاز نامه رباعی از پردهٔ غیب معانی احترام رقم کدهٔ شهود نیست و بمقتضای
مناسب مقام در سلک حقایق معروض پیوست ه افراط حقیقت ست و
احسان تفریط * این حاجب کرمان همه فیض بسیط * کمتر فی ما فیض ترا نابع نیست * گر قطره بود قطره محیط است و محیط

از جانب میرزا محمد بقا بشکر الله خان

ه عید آمده تا در طرب بگشایند * در ساغر ماه باده ها پیمایند * یارب بدعای

بیدلان نادم حضور، چون نور هلال رونقت افزائید، آفریننده نقص و کمال ماه و هلال سنی شایبه نقصان و زوال پرتو آن ذات خورشید آیات بر پستی هلال سبتان ذره صفت ارتابنده دارا و جبهه اخلاص هواخواهان ازان به تسلیمات مبارکباد چون هلال عید آئینه دار کمال گرداناد

بشکر الله خان

عرض اسرار عبودیت که نالفس باقی ست هر آنی برنگی جلوه گرست و تار رشتهء از رنگی ست بتجدید عجیبه نیاز گستر فی الحال ابیاتیکه نازکیش بوی از عالم تحقیق داند محو شوقش ساغر سرخوشیهای حال می پندارد بهوای باریابی محفل قبول عرضه سید بدا اقبال آهنگ مطالع معنی نواز باد شب از عاقبت دو جامم رسید، نا او ضاع ستان پیامم رسید، که هرجا مصراع بی کفر و دین مخالف نواز دگمان یقین، دگر دن شیشه در دست گیر، توانائی و هم جهان پست گیر، دگر شمع امکان خموشی کند، جهان جمله ظلمت فروشی کند، ز نی نیاز کن نور بیداء باش، قدح گیر در دست و خورشید باش ــ هرچند بخاک سیر پستی کردیم، بعجز چشید مستی کردیم، از ما برتر نبود جای دیگر، ناچار نظر بسوی پستی کردیم، زمین گیر وضع انتظار هرچند در حصول دولت دیدار است، اما نسبت حال بیدلان انحراف جاده شرم ست و خلاف قاعده ادب ــ جرئت قسم کو انتظر عجز و رسائی مجبور ادب را چه وصال و چه جدائی، آئینه تسلیم فضولی چه خیال ست، ترنگی نه نمایم که تو آنرا نه نمائی، سعادت قدمبوس که معراج چنین اخلاص ست نصیب نیازمندان باد

بشکر الله خان

هرچند سراپای خیر اندیشی اشنایان ثنای بی ریاست و بوساطت عرض نفس

چراغان اختر نیلی ست و آئینهٔ سحاب از نفس سوختهٔ برقهاے جستهٔ چهره پردازی
اثرهای سیلی سخن نقاب لب نه شگافته جوهر آئینهٔ هواست و نفس لذیر دهٔ
دل سرے نکشیدهٔ کمند کنگرهٔ فناست خانهٔ نیرنگ هستی حسرت اسباب است و
بس روزن بام و در از خمیازه می بندد گمان سود بازار تماشا گردو کمی بینش نیست
گر شاع الیست گو آئینه بر چیند دکان در مکتب امتیاز ما حرف مرقوم ماتمی ست
سیاه پوش و در دبستان تحقیق ما سطر مکتوب شهیدے کفن در آغوش کسوت زنگار
آئینه شاهد سعد و می جلوه هاست و وضع سینه چاکی شانه گواه باد بردن طرهٔ هاے
دو تا نه اینجا حسن بستر نازے تواند آسود و نه عشق دکان جمعیت داغ بتواند گشود
زندگی شبههٔ هستی ست که مانند حباب هر که شکست آئینه پیش نفس میگیرد هوا از ایشان
از شکست رنگ سر از جیب سیر نگی بر آوردن و زمین را قبل از پرافشانی غبار
بیجان خاک بسر کردن شمع تا نظرے کشاید چشم بر سفر روشن کرده است و موج
تا سر برے آرد جادهٔ رفتن بعرض آورده صحرا از گرد باد در پیچ و تاب دامن برچیدن
و کوه از صدا در اضطراب فکر خرامیدن آسمان از صبح غبار آوارگی خرمن و محیط از
ساحل آغوش نیسمی پیراهن درین بهار زبان هر برگ بعبارت رنگ شکسته هم چشمی
میخواند و دل هر غنچه بمضمون بو اوراق نفس میگرداند اگر چمن است از چاک دامن
لباس ماتمیان پوشیدن است و اگر انجمن از شعلهٔ شمعش بکمند آه پیچیدن
از عشرت نداند نوبهار باغ دهر زین چمن باید چو شبنم چشم تر بربستن چشم تا وا کرده ایم
از خویش بیرون رفته ایم شعله را قدم بوده است سر برداشتن معنی آگاهی
در تحریر واقعه فروغ انجمن سعادت آبروی آئینهٔ سیادت آرام گزین سایهٔ
ستحل رحمت راحت اندوز باطن دریاے مغفرت سید صاحب قدسے خاصیت
چه بر دلند که از طوفان کارے اشک خامهٔ ما کاغذ چون پردهٔ چشم حباب دریائی ست

وا زهیچ و تاب طاقت پیاده وادن تا مها سطر مکتوب برنگ گردباد صحرای دل ندا

منزل از هجوم داغ پر حلقه دامی نه تنیده که بی سوختن بنیاد هستی بال نفسی تواند

گشود و دیدهٔ عبرت رسیده از موج اشک بگرداب نیفتاده که جز دست از سلامت

شستن فرزانگی بلند تواند نمود از ضمیر الم تاثیر مخلصان راهی بباطن الفت مواطن

تواند برد که در مهاجرت آن آفتاب سپهر اخلاق چه قدر غبار کدورت شام تماشای فق

سامی طبع گردیده باشد یا از مفاخرت آن گوهر محیط اشتفاق چه مقدار عقده در رشتهٔ جمعیت

گرامی اوقات پیچیده پیداست که از رفتن دل جز دیده سامان اشک که میتواند اندوخت

وا ز وداع صبح پیش از آفتاب چراغ داغ که تواند افروخت ه از زمان گشتن شخص

آئینه بیاند و رنگ ه بهر گر خشک شود آب گهر می سوزد ه چون الفت چه قدر

گرمی وحدت دارد ه هر کجا داغ شود چشم جگر می سوزد ه اگر تلقین صبر آن اسرار فهم

معنی فضائل زبان اظهار کشاید آفتاب را از بساطت انوار او خبر کردن ست و اگر

در درس شکیبائی آن سوز اندیش نسخهٔ حقائق مبالغه نماید کثرت امواج بعرض

دریا آوردن از آئینهٔ اهل شهود محجوب نیست که زندگی بسر آمده چون نسیم

درگذشتن ناچارست و پیمانهٔ پر شده چون اشک رچکیدن بی اختیار بال افشانی

وحشت صبح را بدستگاه نفس رام الفت نمیتوان گردانید و سیلی پر و احرامی بسمل را

بسعی امواج در زنجیر نتوان کشید دیوار بی اساس تعلق جسمانی تا چند حائل

سیلاب فنا خواهد بود و غبار بی تمکین وادی آهنگان تا کجا مانع جولان حقیقت

تواند نمود ه از نفس چون صبح نتوان بخیه زد در جیب عمر ه روزن این خانه بیکا

تا کجا گیرد غبار ه گرفتم بهجوم غبار دامی سر نفس گیرا آید نفس سوختگیهای سعی

غبار چه مقدار صداقت کیشان عالم تحقیق در دام این غبار چون صبح نفسی راست

می نمایند و از خود تهی شدگان دامای یقین در ادا طلا این دیوار حباب وا

چشم تامل میکشایند ۔ نیست درگلشن اسباب جهان رنگ ثبات ٭ همه از دیدهٔ ما همچو نظر میگذرد ٭ چون نفس خانه پرستیم نداریم آرام ٭ عمر آسودگی ما بسفر میگذرد ٭ دریا دلانیکه از کسوت مائیت حباب وار بیرون آمده اند جز بیکتائی محیط آغوش نکشاده اند و عالی همتانیکه از عالم رنگ بو شبنم وار پرواز نموده اند بیرون خانهٔ خورشید آشیان نهاده ۔ که می داند کجا رفتند گلچینان دیدارش ٭ هم از خورشید میباید سراغ سایه پرسیدن ٭ فنای صوری این طائفه زوال معنی ایشان نیست اگر تمثال اعتباری نقد تجلی باخته باشد شخص حقیقی رنگ عدم نمیگیرد و اگر لباس عارضی بدست انداز فرسودگی محو گردد پیکر اصلی خلل برنمی پذیرد صفای گوهر ارواح در شکست صدف جانیست و کمال جوهر انوار در رفع اعراض ظلمانی ۔ در غبار جسم دل را نیست رنگ اعتبار خاک بر سر کرده است آئینه ما زین غبار ٭ هر چند نسخهٔ دل بحکم بی اختیاری خیر پیشانی ربطی ندارد غنچه وار بی تامل خیال بر رگ شیرازه باید نمود و کتاب دیده با آنکه غیر از تحیر چیزی بمطالعه نمی آرد یک گل بهوای گلشن جاودانی باید کشود شیرازهٔ جمعیت مجموعهٔ دلها بر طریق صبر مستقیم دارد و سنبل غبار جادهٔ تشویش بسر منزل کمال جمعیت سازد

جواب قطعهٔ شکر الله خان که در مناسبت چشم و دل نوشته بود

مطلع لفی استعارات عالم ارتعام که نیاز انصاف عبودیت مقام است در اثبات کمال قطعهٔ چشم و دل که قطعه از بهشت یکتائی در عالم خیال جلوه نموده و برنگ غنچه و گل از آغوش حقیقت هم در اتحاد معنی کشوده مگر عندلیب بینوای خامه باین زمزمه سراید تا خجالت سنجی زبانی بر آید ۔ بچشم دل خط ریحان سوادی کرد نگاهی ٭ که چون مژگان ببوسش یک قلم آغوش گردیدم ٭ تحیر مژدهٔ حسن بهاری داد کز شوقش ٭ چو اشک از دیده تا دامان دل آئینه ها چیدم ٭ دل وحشی زجوش لفظ و معنی داشت میلانی ٭ بآن شوخی که من هم چون

مم عبودیت بشود در ثابت کردن کمال یعنی قطعهٔ چشم و دل که چنین چنان کرده شاید که بلبل قلم سی آواز کشی باین زمزمه

نفس بر خویش پیچیدیم + که این چشم کو دل از تماشا نیستم غافل + شرار و شعله باهم موج میزد آنچه من دیدم + طواف بیخودی کردم بپای دیده افتادم + بخود آن حیرتی بردم در دل پرتو پوشیدم + ز دورش دیده دل از من بیدل چه می پرسی سراپا حیرتم حیرت نمیدانم چه فهمیدم + ز رنگینی های بهار لفظ و معنی شرشق چمن طبعان گوی گل کلام باد

بعبدالصمد خان در عرض لیاقت خود

در عالم تسلیم دعوی عرض لیاقت داستان خالی از شیوه های بی ادبی نیست اما بوضوح جبین سائی نکته‌شناسان سالک صورت احوال آینه‌صورت مرآت حقیقت شهود است معروض میدارد درین ایام هوا طلبت اقسام تنبیه و تربیت طبیعت ضعف طینت اثر توفیق و اکتساب اشتغال حرارتها ما نکل اوطفا گردیده مگر شعله آرزوی دیدار که همچنان متصاعد است و لبریز مراتب شوق مستعد است از تنفیه که شاید هوا رشحه ابری برروی کار آرد و از آتش پارهای غبار راه وحشت سفیدی پرداند هوا خواه حقیقی مهیای استعداد دولت ملازمت و منتظر صلای خوان مرحمت خواهد بود اگر از کیمیای هوای این سرزمین بعرض نگارش پردازد سنی تحریک خامه نقطه بر صفحه میگذرد و از مرتبه سطر میگذرد و اگر از تندبادهای صرصر این نواح شمه برطرازد چه احتیاج ارسال نامه که قاصد را نیز باد می برد خلاق کیفیات عناصر مشت خاک بیدلان را از آسیب آتش و باد تفرقه ایمن گرداناد و چون آب در قدم طینتی سرشتان خلد جمعیت رساناد

بشاکر خان

آینه تسلیم لبریز تمثال سجود و صفحه آرزو منقوش اسرار شهود چشم با خشم تصور دیدار کریم تا انقشا اقبال آگاهی چه وقت از دام انتظار برآرد و سطر سرنوشت وضع زمین گیریم تا صلای دست کرمی از خاک برارد با وجود گرم جوشی های یک عالم آشنا صحبت افسرده یاس تنهائی

و باشور انگیزی‌ها هزار انجمن بزم ساز مدعا پرده دار حیرت نوائی ست چند وبرانهٔ خیال خودیم پرفشان لیک بی‌پربال خودیم + غیر یاکیست حرف ناشنود + گفتگوی زبان لال خودیم از خود قیامت است اینجا بی تو زحمت کش خیال خودیم + یارب کی خمار خیال ساغر شهود گرد د زنگار دوری با صفای آئینهٔ قرب تبدیل پذیرد +

جواب مکتوب میرزا محمد نعیم

معنی نسبتا نیکه طریقهٔ اخلاق اشفاق غائبانه مرعی داشته اند و سپاراز ید و مراتب التفات و عطوفت بیواسطهٔ دید بجا آورده اند دست آرند اسرار گوشوان بالغیب محقق ذات حقائق آیات ایشان فهمیدن ست و حضور تجلی ذاتی منحصر نگاه تنزه شهود آنها اندیشیدن فضل حقیقی در انجمن آثار دید جای آئینه عینک شان عطا فرموده است تا تفاوت نیست در و حائل ادراک حقیقت نمانند پسند دو توهم غبار فرق و اثنینیت بمقابلهٔ تصور اسرار یکتائی نه پیوند دو یاد آوریهای بیدلان دلیل فراموشی حق مباد و توجه باحوال فقرا غفلت عنی مطلق مبیناد

بشاکرخان

اگر جمعیت دیدار را عصا طاقت تصور نه نماید تحیر کارگاه بیکاری بکدام تماشا مژگان بردارد و اگر سجدهٔ حضوری را بالین جمعیت نفید لشد هوا گیر عالم بیحاصلی بچه امید بخاک گذارد و پرواز با بباد دادهٔ هوائی ست زمین گیر شکسته بال تمنا نیکه جهد ستمندان بسمل آهنگ آرزوی اوست و سعی بیدلان بخاک خفته جبهت و دست و پا گم کردهٔ شوق تماشای توام + انگند یاربها سر افتاده در پاسے توام

به شکر اسد خان

شمول فضل ایزد متعال ارتفاع مناصب جاه و جلال آبادی ملک برکات مال حضور دوام عشرت بزم اقبال جمعیت ارتقای فرخنده فال مقهوری اعدای ادبار مآل سلامت عنوان

بشکر الله خان

حقیقت دوام فتح و اقبال که از عالم غیب شامل آن ذات بصیرت صفات ست تبارک یا ظهور مژده رسان خرمیها و مبارکیها باد دشمن گداز نوید این فتح نمایان هر قدر که بر روی حاسدان سنگ راه ادبار و نالیدن گشود دلهای هواخواهان را تعلیم شگفتن و بالیدن فرمود ست کدام دل که هواپرور ثنای تو نیست * ز دستهای دعا کن حصار نازان باش * هر چند در حضور و غیبت بضاعت فقرا تسلیم و دست دعاست اما دوری رکاب سعادت انتساب خاصه درین قسم هنگامه خالی از عرق انفعالی نیست که جبهه خجلت آراسته ایم * عذر خویش از کرمت خواسته ایم فتوحات ظاهری باطنی همرکاب موکب منصور باد

بمیان لعل محمد در حقیقت محمد عاشق ست

سرمایه کیسه گاه هستی نقد انفاسی ست بی توقف از گنج خانه غیب ثبوت مدد فرمای تنگ مایگان بازار دلی تشویش تردد غنابخش بی بضاعتان چارسوی شهود آمد و رفت او دلیلی ست بر آنکه این نقد ایثاری ست نه اندوختنی و دریافت معنی این عطیه نیز موهبتی ست نه آموختنی طائفه که از نقب گریبان تامل پی بحقائق موجودات برده اند جمعیت جمیع اسباب موهومه از نتائج ملفکاری انفاس شمرده اند یعنی هرچه درین زیان کده بدست آورده اند نفسی در عوض آن تلف کرده اند پس از سامان بخشی این کلید غنا همه با دوست اند اما غافل بتقویت این سررشته فتوح همه جگر دارند اما بیدل خوشحال دریادلانی که موج آثار کرم از نقش جبین شان پیداست و جوهر کیفیت ایثار از جیب آستین ایشان جلوه فرما الحمد لله از قانون عواطف آن انجمن کرامت زمزمه مصاعدت است که اگر مخالف بکج نغمگی سر آید چون پیک چنگ ناراستی از طپش سر بر می آرد و اگر خود سری بخارج آهنگی میل نماید چون ملبان زحمت تنفس

آشنا از قحط سخن فہم مقیم انجمن تصویر بستن ست و ہم صحبتی خوابناکان لبساط غرور بر ترجمان
رنگینی ہاے تعبیر گریستن نفس شمارے اوقات جمعیت این قدر مغتنم بے واند
کہ گاہے از زبان خامہ با دوات گرم سر گوشیے میگردد و گاہے بصحبت کتابے
ہمدرس خموشیے میشود ٭ مقیم و صدم ہر چند در کثرت وطن دارم ٭ بدریا
ہمچو گوہر خلوتے در انجمن دارم ٭ از تفاصیل عرض کدورت با جمال پرداختن صفت
تخفیف تصدیع حیف عبارتے کہ جز در تمہید شوق پردۂ آرزوے معنی بردارد
وافسوس معنی کہ از جیب شکایت ہاے روزگار سر برارد خمیر مایۂ
بنیاد خاک یا آب گوہر عقل از بصیرت دور ست و ہمچون عوارض نفسانے
با امتزاج جوہر روح عین قصور

بمولانا عبد العزیز عزت

ہمچو کلک تسلیم نیاز از جناب عزتے کہ زبان خامہ یک قلم از سینہ چاکان
حسرت ثناے اوست و اوراق مکاتیب یکسر از شکستہ بالان پرواز ہواے او
نقطہ ہا را از توجہ کرامت اثرش لبساط سیر چشمے در نظر آفاق کشودن و سطر ہا را بمطالعۂ
استغنا نظرش پا شکستے نیازے بر صفحۂ کونین دراز نمودن ست ٭ زہے
غفلت کز ان حضرت جدا ایم ٭ سراتش اینکہ با خود مبتلا ایم ٭ از غیبت دولت
حضور چہ گلہ ہا کہ در آئینہ طبیعت مشاہدہ نہ نمودہ و سے نماید و از جنس تصور
جدائی چہ درہاے حسرت کہ بروے دل نکشودہ و نمی کشاید ٭ چو با آئینۂ خورشید
تابان آشنا باشد ٭ جبین سایہ را داغ سیہ روزے چرا باشد ٭ حاصل تظلم آنکہ دور
ازان آستان خاک چندین منازل بسر کرد تا از مقام مالوف کہ گوشۂ
نامرادے ست سرے بدر آورد مدتہا قدم بآتشکدۂ ہجوم تب می افشرد
دیجاے نفس لفت تخال در کیسۂ بے اختیاری می شمرد و درین ایام انفعال

طبیعت از شرم سخت جانیها عرقی کرده و شعلهٔ بیتابی با خاکستری بعرض تسلی آورده و ذرات اجزاے این مشتی غبار طپش آماده پرواز تماشاست و هر سر موی این کلک نیاز تصویر چهره پرداز معنی دعاپاری از توجه رایات عالیات چشمے که چون صبح در گرد انتظار سفید شده بود سایه وار بطلوع آفتاب وصول سیاه کرده همه دست بہ پیے تو مقدم انوار تو ام روشن گرداند و ساغر تمنا بکام آرزوی مخمور رساند

مصرعه یارب حصول مقصد ولها قریب باد

بہ شاکر خان

از تامل اتفاق بعضے امور چون توقف عزیمت وعده و امثال آن طبیعت حضور رابه راسته بهبودی در میگیرد باعث غیراز بی نیازیهاے مراتب شوق مباد معلوم مے شود که هنوز وداع انتظار باقیست والی هاے اینه بنا تے سجلاوت مشکر نعاد لیلی ست و بزرگیهاے ترنخلے تجبر حالے کفیل سه تلخی و شیرینی با هر چه باشد فضل تست طوبے آن نخلے کز و آثار این اشفاق رست

بکرم الله خان در تهنیت از دواج محبوبه مطلوبه و اتفاق همین جشن شادی شاکر خان

سامعه را نوید خرمی بسامانے موصول گردانید که باصره نیز از حیلوے آن تماشای بهار رسانید هر چند بمقتضاے توهم دوری پردهٔ دیده پوست بر تن سے درد که چرا صرف دفی دران انجمن نگردید و تار نگاه بحسرت آب میگردد که ازچه محرومی بر ساز ی ازان بساط نه پیچید امابحکم اتحاد یقینی چراغی دران محفل تابید که پرتوشے بر دل مشتاق نیداخت و آهنگی در انجا ننالید که تمنا را بسماع زمزمهٔ حضور ننواخت اگر جام گردشے داشت عنان گردانے رنگهای رفتهٔ ما بود و اگر مینا قلقلے می انگیخت بدعوت باده ست صلا بلندی نمود

۵ دریا و توام نیست غم از تکلف امکان گردے که بود در رہ گلشن همه رنگست بلند سیاهے دست کرم از صلاے هوز گردان و اوے انتظار کوتهی مبیناد و رسائیهاے کمند التفات از کشش نارسایان عالم بیدست و پائی جبین تغافل مبیناد

ارسال خاتمه طور معرفت موسوم به گلگشت حقیقت بعاقلخان

خان بے نیاز مهیاے امواج کرم معطوف ساحل نشینان زاویه خاکسارے با بعد از اداے مراتب عبودیت که تا نفس باقی ست از گردن عقیدت ساقط نیست معروض فیض اندوزان محفل حضور میگرداند که درین ایام بوساطت تعلیم خان صاحب حقائق مراتب و تتبع آن مرجع عرفان معالی مناصب از بهارستان عالم موزونی مستفیض گلگشت حقیقی بود عرض کیفیات را وسیله نیاز بیدلی تصور نمود اگر در جناب خلد انتساب بقبول برگ سبزی بیرزد گلدسته آرای یک عالم فرق افتخارست و اگر بیاری نگاه مرحمت ریشه دار قابل نمو گردد طوبی اعتبار صد هزار باغ و بهار اظهار حقیقت شان و نزولش موقوف تحفه خان اخلاق نشان ست و در ضمن معروض عذرخواه ناتوانی اطناب بیدلان

در طلب سواری و عذر انزوا بعاقل خان

رباعی دانا همت کمین غفلت نشود * بینی در بزم محو خلوت نشود * تا کی خود را نظر از عالم بستن * کثرت به تکلف تو وحدت نشود * پرتو آثار ربوبیت دامن التفات به کیفیتی معطوف ندارد که جز وضع عبودیت از خجلت حق گذاری توان برآمد گرد زیارت کرام صرفه جمعیت بیدلان نیست امید که غفلت امروز بآگاهی فردا مبدل گردد

به شکرالله خان

اگر بهارستان آرای اهل اخلاص قبولی غیر از دعا شیدا خانه نیاز بیدل از رنگ بی حاصلی

وازتواضع تسلیم چه بجا آورد که درین وضع نیز جبهه سائی حضوریست درکار سے
بجائے ذره گرفت و نه قطره سامان شد + هلاک شیوهٔ عجزم که هیچ نتوان شد
حاصل عرض ناتوانیها آنکه بعد از رسیدن نارفول سے تامل باستقبال
قصد شتافت و توجه سامی ایشان تخفیفے در تصدیع طبیعت محسوس
یافت اگرچه از مسهل نیز امداد ضعفهاسے در نظر بود اما بمقتضاسے حرارت
هواجرات نه نموده سیر حال زندگی ماده ایست که خون ریختن تخفیف علتهای
او دیده آمد و زخم نشتر شربت شفاسے آن فهمیده بیش ازین زحمت تدبیر
نپرداخت و فرصت را صرف تکالیف دیگر نساخت چند روز ست در
بهارستان اندیشه گل زرد رنگ آرام مے بازد و بآرایش بساط شکست
رنگی مے پردازد هنوز از چمن افکار منتخب آب و رنگی که فراهم آورده است
قریب یک صد و پنجاه گل زینت دامان تحریر کرده اقبال رنگینی هاے
این گلدسته منظور نگاه معنی بین ست و معراج خرمیهاے این گلبن موقوف
مطالعه بهار آفرین تا چهارم و پنجم ماه شهر جنه به خورشید هدایت ست و
مستدعیاً پایهٔ آستان عنایت

بشکر الله خان

حقیقت آگاها تامل انقلاب ازمنه و امکنه امکانی جلاے آئینهٔ حیرت ست و
تخیل تغیر کیفیت و کم اعیان رفع زنگارهاے غفلت اینجا ماده حیرت
حوصله بخش عروج نظر میباشد و امانت تسلیم چهره کشاے علامات فتح
و ظفر حصول این نشاء از ساغر آگاهی حق شمردن ست و از شهود این
کیفیات یاسر از شهود مطلق راه بردن سه ما را پاس طریق تحیر ست ضرورت
نے سعی فضول و نه سوداے غرور + باید بودن همیشه با هر کم و بیش چون

گردن قانع نجسبیدن مسرورید

مبارکباد عید بنشکر الله خان

سانه مبارکباد تهنیت عید بیشتر این آهنگهای عشرت انشید است که یارب هرجا سیاست
لشکر اعدا البساط غرور چینید چه در بیاض چشم قربانی نگریزد و هرکجا علم اقتدار حساد بلند
گیرد بهات بدامن مژگان لبسمل آویزد خار خار سلاخ ذبیحه آنقدر در پوست
میونفتاده که سالمش واگذارد و شرحه اعضاے گوسپند در بند بند نرد که گو چه
نداده که دیگر اجزای جمعیت انبار و بون مصلحت آموز آلهی هر قدر این منحرف گردنان را
از دار آویزد صلاح و تائید احکام ایزدی چندان که ازین خونهای ریزد مباح
فتوحات اقبال بزهره خیرخواهان مبارک و بر فرقه بد اندیشان بلا رک

سفارش مرزا سهراب رونق بمرزا الهیم بخشی بهادر شاه

چون همت دولت خواهان جناب حشمت و اوقات سعادت اندیشان رکاب
دولت مصروف این جستجو هاست که مستعدان فنون کمال و کار آگهان
طریق فضل را بحکم توجه ذاتی و سعی و التفات طبیعی دلیل انتساب آستان
همایون باشند بهار پیرای معانی انجمن آرای بساط نکته دانی سرخوش نشاه
مطلق مرزا سهراب رونق که بالمعه سطور شرش نفس صبح را بغبار خجالت
پیچیدن ست و حسرت متانت نظمش موج گوهر را آب از جبین و دندان چکیدن
تا آنکه جوهر شجاعت چون تیغ از ناصیه اش روشن ست و فشار شعور چون
باده از طبعش مبرهن لهذا بلیکه شمه ازان بعرض رسید آراستگی تمام دارد
شایسته آنکه این قسم روشن طبعی را از منسلکان جناب خورشید انتساب دور
نفرمایند و ازین عالم بلند فطرتے را ملازم بارگاه آسمان جاه تصور نمایند
تربیت ارباب ثمرهٔ اجر عظیم دارد و تفقد احوال اصل معنی نتیجه صواب کلی بار می آرد

به فتوخان از جانب شکر الله خان و شاکر خان

ورود گرامی نامه که سنبلستان سوادش هجوم سایهٔ التفات داشت و نشر آثار
بیابخش صفای آئینهٔ شفقت می اباشت بصد چین کمند تسخیر اسیران سلسلهٔ اشتیاق
شد و بهزار همواری حیرت تسلی بیطاقتان وادی حسرت فرمود چشم توقع از سرمهٔ
انتظار این قسم شفقتهاست و گوش امید از نوید آرزو بیان این قبیل مژدها
بال افشانی نامه بران اشفاق چون پر واز دیدهٔ انتظار بیدرنگ و آواز پای
قاصدان جمعیت پیام چون طپشهای دل پر تامل آهنگ باو رائحه توجه شیخ
غلام مصطفی ناطق نوید نشاء بهارست هر چند گل این اراده بشیری نماید عشرت
تازگیهاے دماغ انتظار

بمرزا زین العابدین

اگر تعداد الهاے دوری منحصر تحریر بے بود خامه با سرنگونی وضع خجلت کشیدی
و اگر سلسلهٔ شکوهٔ جدائی بجاے میرسید مکتوبها چهرهٔ مسطر تسخیر اشیدند اهل زندگی
را تا گشایش نفس باقی ست بستگی ابواب تردد محال ست و تار رشتهٔ عمر
پیچ و تابی دارد کمند پریشانی را چین کوتاهی وهم و خیال صورت مفارقت
از آئینهٔ خیال جلوه گر نے شود و دوام مواصلت بسعی اراده هیچ کس از پیش
نمیرود و هر گاه عنان هستی خاک بتصرف هوا سپرده باشند اتصال و انفصال
این غبارها بقبضهٔ هوا است نه در احاطهٔ طاقتهاے من و نا گسستن سلسلهٔ
اتفاق را غیر از تسلیم چاره چیست و قطع پیوند اعضا رغبت سخت جانیهاے
کیست در هر صورت تا نفس انقطاع نے پذیرد رشتهٔ اخلاص زنار گردن
آرزو ست و هواے دولت وصال گل جیب و دامن جست جو آئینه پرداز
خیال بها زنگ شبستان اندوه به صفاے صبح طرب مبدل گرداناد

جامہ وار ہای چینی بہار را از شکستہ رنگان عالم حسرت مے انگارد خلعت بخش عجز
کسوتان پروردہ ظہور سلامت ذات قدسی آیات تشریف جمعیت حال گرداناد و
سایہ افتخار پایہ آن آستان تنزہ آشیان از سراپاے ما کم مکناد

جواب مکتوب شکر اللہ خان و استدعاے صحت ایشان

اندیشہ عوارض جسمانی ملال خاطر منسوبان آن آستان مباد غبار کلفت رو نمائے
پیرامن ہوا خواہان انتخاب منشیناد سے بلطیفہ مقبلان یارب کدورت ساماں ہا راستے
بر این آئینہ ماہیت زنگ تہمت آسیب + شافی حقیقی اجتماع نسخہ شفاہای کامل موصول
گرداناد و دعاے مستمندان نیز با نفس صبح اجابت رساناد و بہا تاب مطلعیکہ معجز
نوازش بیدلان پرتو آراے ورود کرم داشت کہ بے تکلف اگر مقابل
آفتابش گذارند آئینہ وار رہیا بجاست و اگر کیفیت صبح بہارش بجنبد میزان
بعدل آشنا واہب عطیات لفظ و معنی برنگین ترین عبارات مسند آراے
ارشاد حقائق وارد بیدلیہا پیدل ست اگر ارباب باطن متوجہ امداد فرمایند.
و حباب آئینہ وار گہر اگر صاحب نظران منظور اعتبار نمایند سے تو گر عالم
قدیم ہستی حبابان بود + وگر حادث بر آورد سے ہمان بود + بحکمت اینقدر ما باب
وہیچ ست + اگر گوئی ہمہ ہیچست ہیچ ست + ذات سراپا التفات تغافل بیان
معروض مباد کہ درین ایام بمقتضاے غنیمت غناسیہاے فرصت فکر
عرفان و شرحا بنصر و ربیش دارد و نفسے چند بوسیلہ این تخیلات مے شمارد
و نزہ مرتب سے کدام قطرہ کہ صد بحر در رکاب ندارد + کدام ذرہ کہ طوفان آفتاب
ندارد + وسلے خوش میتوان کرد وگرنہ غبار بیدلیہا از نظر مرتفع نمیگردد و
صیقل آراے مرآت حقائق چہرہ پردازی امور محال ست تا نقصان نسیہ
بعلاج نمیرسد اظہار معانی کمال از مقولہاے وہم و خیال تمنای نثار دیدار

قولہ جامہ وار نوعی است از پارچہ چینی ۱۲ سطر ۲ قولہ خلعت بخش عجز کسوتان کنایت از حضرت اوست ۱۲ سطر ۳ قولہ پروردہ یعنی پیچ و محفوظ ۱۲ سطر ۴ قولہ تنزہ دوری ۱۲ قولہ اندیشہ عوارض

صاحب دلنواز ما را به ماموری انتظام کار خلائق مسرور شکر و سپاس خود گردانند و از تفرقهای خیال حوادث بمقام صبر و جمعیت رسانا د بیدل خود را همه وقت از مقیمان زاویهٔ دعا شمارند و سند عجز را در همه حال سجده فرسای آن آستان نیاز انگارند

بشاکر خان

هر خیره سریکه سر بحکمت برتافت * دیگر سر خود بدوش و گردن کم یافت * به نیجابت کریستیل قضا جز دل خاک * هر چند مجنون طپید راهی نشگافت * برکات آیین سعادت سیتش و رجابت فتح و ظفر و میمنت طریق انصاف ممد جمعیت سیر و سفر زمزمهٔ دعای فقرا مژده سلامت احوال رائحهٔ انفاس بیدلان نسیم عالم عز و اقبال

دیگر نرسید از شوق دیدار * اندیشه آبست از شرم اظهار *

مبارکباد فتحیکه بحکم بشارت فقرا از عالم رؤیا بشاکر الله خان نوشته بودند و عذر اطناب تحریر خواسته

رنگینی های بهارستان فتوح که خلعتی ست خاص آن پیکر جامه زیب خبر بهار چمنستان اقبال که آئینه ایست شائسته آن لقای دلفریب یارب که اندیشه خراش حوادث مبیناد و توهم زنگار کلفت مبیناد و جمیع افعال قدرت اشتمال آفرین ارشاد جمهور انام و کل احوال ظفر تمثال مبارکباد و تعلیم خواص و عوام بالنبی و آله الکرام اگر دعای فقرای عاجز نفس در حق کریم اثر اجابتی دارد نشانیست از لمعات انوار کرم متصاعد و اگر خیال بیدلان بتحریر تأویل قاصد و پیغام بشارتی تواند بود حقیقتیست از خواص طینت فیض موارد از آنجناب معذرت طول کلام ندا احسان بی‌نیاز یست و انفعال اطناب عبارت رسائی الطاف بیدل نوازی ذیل این سلسله رسا و ندای این احسان بی‌انتها معاشران محفل انس تهنیت آهنگ زمزمهٔ مرحبا شمارند و غازیان موکب ظفر عالم

مدار و ست دعا انگارند

بمیر لطف الله خان و میر عنایت الله و کرم الله

ع شگفتم در بهار و فاق + رنگ و بوی شگفتگی بهم اند + ای خدا فضل کن که این گلها + همه لطف و عنایت و کرم اند + اگرچه از محدیانیم پرستش ثالث ثلثه ایمانی هست و هرچند از وحدتیانیم شهود مراتب اسما عرفانی چراغ فانوس خیال لمعات اندیشه حضور هست و بهار گلشن تصور بروایح یاد بهشت سرور سالت عشرت ابد ست متاع قافلهٔ دعای استدعای جمعیت سرمدی صورت آئینهٔ مدعا حق جل و علی غبار تفرقه گردان احبا انگرد اناد و نتایج رنگینی یاران گلدستهٔ مجمع فیض رسا ناد

بشاکر خان

ع خوش آن مطلبی که چون آئینه اظهار بردارد + نفس از لب نقاب حسرت دیدار بردارد جامه‌دار از اخبار نصرت آثار بعبد تسلی نازیبست و ناطقه را از مژده‌های طریق صحت سپاس شکر بالیدن کوس اقبال این اشتهار آفت کمین خموشی مباد و ساز جمعیت این افواج انگیختهٔ

بشکر الله خان زمانیکه میر عنایت الله و شاکر خان پیش از تقسیم بخدمت ایشان رسیدند

حیرت زده کارگاه اتفاق بیدل دیدار مشتاق این همه شاگستگی چو بر رو نمی دارد که سنگ ترازوی بادی توان سنجید و آن قدر توجه قابل دلها نیست که بقیمت تشخیص او وفای توان دید ز بیدرود و این یکدو بیت خالی عرق جبهه بیکاری ست و وقوع این خیال حیرت تمثال وسیلهٔ عرائض عجز آثاری ع عمر از حیا چه پیش توان برد در عرق + چون اشک سعی تا قدم افشرد در عرق + با این هجوم عجز بهر جا قدم زدیم + مجلت بساط آبله گسترد در عرق + تو میدوصل بود دل از ساز انفعال + آئینه است

حاشا که جز پاس انفاس ادب در مزرع خیال ریشهٔ تکاهلی توان کاشت
و من که جز با تو نپرداخته‌ام ❁ گر بخود ساخته‌ام ساخته‌ام ❁ چه فهم
از خجلت تمثال گداخت ❁ آئینه پیش تو انداخته‌ام ❁ غبارے در اینجا
بال نمی‌افشاند که از طپشهاے دل حسرت منزل پیامے نرساند و نسیمے
بآن حدود نمیگذرد که از نفس الفت قفس ودیعت دعاے نبرد بداد هر
مظلومے که در اسیر سند علاج تظلم بیدل است و فریاد هر شکستهٔ
که می‌شنوند غیر از افسانهٔ این بے‌نوا باطل است ❁ شهیدان وفا را در سر
دیداریست پنهانے ❁ سواد حیرتے دارد بیاض چشم قربانے ❁
نیم نومید اگر گردش نمیگردم ❁ بپر پیچیده‌ام دارم بقدر
رنگ گرداننے ❁

بشکر الله خان ثانے بعزاے رحلت شکر الله خان و عرض بیماری و ناتوانی خود

بیدل تا کے زجبل دیرین انگر ❁ کشتی طوفان اسیر سنگین لنگر
شت عمر هنوز پرفشان نفسے ❁ رقص بسمل که دید با این لنگر ❁ از دست رفتن
دامن دولتی که سلسلهٔ موافقتش دوازده سال محرک حسرت آهنگی ساز
انفاس بود چشم عبرت یکباره بر روے ادبار تنهائی و بیکسی کشود
نه صحبت مشفقے که بعلاج تفرقهٔ دل توان پرداخت لطافت حرکتے که
بشغل سیر و سفر طرح آوارگی توان انداخت هر نفس چون صبح نردبان خیال
مے آراید تا باین صورت اندکی از خود برآید پیش نمیرود و هر ساعت چون شفق
غبار شکست رنگ بگردون مے برد تا باین وحشت بالی در خون کشاید میسر
نمیشود ضعف دل بمعلولشت و آشوب دماغ در سر شکستهٔ تشنگی اگر آبے

تا الیه تصور آن طوفان قیامت استقبال دارد و بوهم گرسنگی اگر لقمه بکام اندیشه میگذارد خشکیهای شرع گلوی افشارد یا صفائیان آئینه وار بکعالم تشویش خیال و وحشت حاضران چهره بپردازد از هزار رنگ کلفت و ملال سه کس بچنین وسطه فال جرات نزند صلح امید آمیز بی مشعر سامان خواب به آئینه تعبیر لیک بحکم وفا دل سوابسته ام خانه الفت خراب

بشکر الله خان شکر ارسال هدیا

شکر عطیات هدیا از هر بن موی مستمند زبانی ایجاد میکند که هرگز بسعی ضبط نفس تلخی تنگ خاموشی نتوان کشید و هر چند لب جرأت بر هم بند دشور قوام شیرینی ثنا بلند بر خواهد شنید هر جا مائده آرای نعمای طرب بست حلاوت یاد سپیلان بکام و هر کجا ذائقه پرداز شهد عشرت اند چاشنی شوق حقیقی جاوید قوام سه بر تو بگشاید خدائی هر نهان و آشکار به کوچه میسر حلاوت از هر سے تا هر دو ارة

به زین العابدین احمد در قبول نیاز ایشان

رفع انقلاب هر دوری بذات استقامت آیات ثابت قدمان طریق وفا بسته و حل مشکل هر بدیست و پای در کمین اشاره شفقت نگاهان نشسته درین اوقات که عرصه اخلاق از فشار دلهای تنگ نشوی تخیل سیاه است چیده است مثال امید یکبک قلم با صفائی آئینه مروت از میان بریده غباری برفرق عالم نه شکست که کسی چشم بحال شکسته تواند گشود و شور قیامتی در گوشها نه نشسته که دماغ شنیدن بفریاد بی نوائی وفا تواند نمود شکر این نعمت که از فراموشان خاطر تسیم متاظر نیست تا کجا بجا آرد و سپاس این عطیه که نفس حاشیه نشینان خیال است تا کجا بجا آرد ... ال ست بکدام عبارت و انگارد و در قبول انعام عمیم بحکم اطاعتهای قدیم سر بر خط امر گذاشته است و سعی باشکه پیوسته در معرض تسلیم بلند ست بجدیده تا کی بر داشتن نگاه الفت بنیاد با اهل سیر تغافل میاد و گوشه ابروی توجه چین تهمت انحراف مبیناد

بمیر عبد الصمد سخن

رنگینی بیان سخن لایزال باد ورود التفات نامه باشعار سحر بیانیها ساغر کیفیتی نمی پیماید که شود
دیدار غیر از شهود جمال چشم با بهار کشاید خشکی دماغ حیرت سراغ به چشمک رایحه یاد ایام
پرورده بساط افسردگیها در نور دیده و تر میهای مزاج مشغل باقبال شامه فوق گیتی
بهار اعتدال گردید سه نامه ات آئینه دار کتاب واشود و دستگاه عالم دیدار پیدا نشود
یعنی نگاه شکست شیشه های اعتبار بساط عبرتی پیچیده است که شوخی نگاه بیرون
مژگان صرفه قدمی تواند برد و انقلاب اوضاع امکان شوخی مجنون نیاورده که غیر
از ضبط نفس جمعیتی توان داشت و اگر با لفت این وحشیان نپردازیم در عالم تعلق و
تنهائی و بیکسی را چه علاج و اگر بخیال یکدیگر دامن افشانیم امید دوری و مشتقات
بقوت کدام اختلاط و امتزاج میسر عشق ست بهر رنگ که بیاید زیست

و در رقعه پیش عزیزی که پیش از این تحریر یافته بود بنظر در آمد داخل رقعات نمود این نثر و نظم ست اما نظم بیا قید معنی

صاحب من دو آرزوی ملازمت دل نه آن قدر بیتابی طراز ست و دیده حیرت ساز که
بسعی زبان خامه بیانش تواند کرد یا بکوشش تعلیم تقریر انحصار مطالبها شنوان نمود آخر حیرت
وضع انکسار دارد جبین نیاز توقف سجود کرده و دست عجز صرف دعا ساخته که صبح و شام از
درگاه چاره ساز بیچارگان متقاضی ست تا دولت حضور وصال بدل آرد فرح بدیده جلاء

رقعه بے تکلف نظم و نثر دارد

نصرت و فتح قرین احوال باد با دولت و عز و اقبال موکب فیض لوای حشمت چون
عنان شرف جاه و جلال جانب آگره معطوف نمود بیگمان با قدم استقبال انس
فوق سعادت گردید تا جهان را اثر بے نقص و کمال باشد ایزد بکمال نوال
زمرهٔ اهل حسد را پامال دارد و فرقه خیر اندیشان را امن بخشاد ز آشوب بلا

سوانح حیرت بی‌نیاز نیهاست شیوهٔ عنایات مبادست باحوال من بیدل کسی دیگر چه
پرداخته بود نسبت بی‌حاصلم از خاطر خود هم فراموشم بود فریاد رسا حسب انقلاب
احوال عالم فناست نه تهلکه بر نواح اسلام آباد که درین ایام پاس ناموس صاحب قدرتان
هم از آن سرزمین بی‌تعدی نیست تا بغربای بی‌دست و پا چه رسد معاونت
فضل ایزدی را شامل حال خیریت مآل اندیشیده با پای شکسته چند که بار گران
زندگی انداخت سلامتی بیرون کشیده و بیست و هفتم جمادی الآخره خجل دار الخلافت
گردیده باری سعادت زیارت کعبهٔ تحقیق به فریاد سرگشتگیهای وادی نحوست
رسیده و بمساعدت زمان فرصت در هفته یک روز موعود تحصیل سعادت ست
و منظور الطاف و مرحمت رسائیهای سر رشتهٔ آمال که انفاس موهومه را با پیچ
و تاب تپش پیوند بی‌اختیاری ست عقده این بی‌سواد کشیده که هرچند
رزق مقدر در همه حال و همه جا معین و مقرر ست اما آشیان جمعیت پریشانی
مفقود و نایاب اگر درین سواد موضعی کنار دریا یا لب شهر بسهولیت در اتفاق
گشاید یا تکیه اختیار نماید باقی مدت تعلقی که از نظر یقین مختفی ست بی‌تشویش
تغییر مکان بسر برد اگر احیاناً اطلاع بیدلی از در اصلی برنگردد امن ارض [illegible]
زنجیر پای هرزه جولانی نیست [illegible] دم چون نگه بیدل بحیرانی گذشت
گوشهٔ چشم نشسته پیدا کنم از حسرت نهای گرامی دیدار چه عرض نماید که پرواز [illegible]
بحکم نارسائی بیان محتاج طپیدن ست و جولان اشک بمقتضای ناتوانی [illegible]
منتظر چکیدن بی‌تکلف در هوای محفل اشتفاق منزل رسانی بتصور می‌پاید و دریافت
آستان اخلاق آشیان جبههٔ خیال می‌ساید و بهرحال عاجز نوای قانون
عرض دعاست و شکسته بال پرواز اظهار ثنا

بشکر الله خان در عرض احوال میان لعل محمد که از غربت حکومت [illegible] خود در گذشت

خمیدگیهاست او ضاع تسلیم پیرایهٔ دوش و گردن دعوی ست و شکستگیهای طور آ
نیاز سرمایهٔ جیب و دامن تمنی درین ایام که افراط حرارت فصل مائل سانر اعتدال گردید
وشتر خیهای سموم بشبنم عرق انفعال رسیده طبیعت دیدار مشتاق محمل آرای
بیتابی ست و حیرت آئینه آرزو طپش کسوت سیمابی امّا از استماع توجه قدرت اشتعال
کہ مائل خرق و استیصال شیاطین راجپوتیه ست و فرصت انتظار بیکانو دید
مراجعت اندکی دامنگیر تامل میگردد امید که فردوهٔ رفع این غبار شوق سراپا انتظار
را بمنزل وصول راه نماید و دیدهٔ لقا پرست را بمطلع عالم دیدار رسانیده فرمایه چنین نیابها
بعرض رسیده باشد که چراغ محفل اخلاق میان لعل محمد بحکم دامن افشانیهای فرصت
انفاس کسوت فانوس فنا پوشیده و بهار دیده فریب این چمنستان اشفاق بشکست
رنگ اختیار جوشیده هر چند تشخص زندگی تمثال فنا از آئینه ظهور هر کس بی واسطه
عوارض اسباب جلوه گرست امّا وقت تامل را در وقوع آثار این کیفیت غبار
سببی در نظر اینجا آنچه معلوم نزاکت آگاهان معنی تحقیق گردید غیر ازین حقیقت
انکشاف نرسید که تعبیت ناقدردان شکنجه مرگ صاحبدلان میباشد و اضاعت
ناقصان دلیل فنای کاملصفتان در همه حال زندگی موهوم بقبول تحکم
دونان نمی ارزد **ع** نگو گذشته رفیقان ز دل فراموشند * که ما ز نالهٔ کہ در
چو دود آتش نخموشند * چراغ انجمن حیرت نظر بودند * کنون به پردهٔ دل داغهای
خاموشند * نرفته اند ازین بزم تا سخن باقیست * ز دیده رفته حریفان هنوز در گوشند *

به شکر الله خان

ع چون هلال من خم تسلیم آن اختر جبین * خوطه در خط جبین ریخ بسکه شد هلال اختر جبین ع یارب این
مقدار بیتاب سجود کیستم * بی تکلف نیست چون شمع از چشم تر جبین * خداوندا اگر ترحم احوال بیدلان
منظور جناب نیاز لیست مهم آن آستان فیض نشان سر بالا نگیرد و اگر رحمت بهانه جوست در حق ...

از کجا معلم قرار داده اید فرض کردم این بزرگان بحکم اخلاق خود را شاگرد وانمایند غبار کوری
از چشم بحیائی شما اخذ نکرده ایم که از مهر کیه آثار ربوبیت مشاهده نمایم در مقابل
بدعوی استادی برآیم با وجود حرام نوشگی اگر نمکی از تمیز مید اشتید و آداب
تحریر ایشان می دیدید بحقیقت انصاف البته بر فرق اعتقاد می رسید هر گاه مکاتیب
این کرم طینتان با آن همه ایثار و احسان مشعر عبودیت و زمین بوس باشد فقیر
محتاج را در جواب اگر خاک گشتن میسر نیاید در آب گشتن چه مانع ست صاحب
نسبتیکه تابع خود را متبوعی و استاید ارشاد فرمائید که در حق ستایش او شایسته
تابع چه مے باید اگر در خدمت حسام الدین بوهره فتیله چراغ کشتی نیافته آید
انیهمه بی حفاظتے مراتب ادب چرا ست و اگر در صحبت هر نا تکم سیوره از مذاق اگوری
لذت نیافته اید انیها که نشخوار سکنید از کجا این بضاعتے که ما غیر از تعلقه تمهید و ما
خدمتی دیگر بجائے آریم عمر ماست از ورطه انفعال بر آمدن ندارم آن شمیم الدین
کار گاه باد بروت الت چه غیرت درشت دارد و از ان تیز باف ما شوره کند ا
انیقدر بیباک و اچیدن باد او کدام انگشت سر بر مے آید برق لعنت نامزد
مصور که امثال شما حرسا نرا که خداے لعین بر آورده ست و النش نفرین
و تفت بیا با نیکه این جنس غولان را بنام آدم پرورده کاش غلط اندازی دست
شعوری لنگوته قلندری شما بر می درید تا بآن لقب رسوائی در فکر گریبان چاکے
تنگ می افتادید و داد ناموس حق شناسی می دادید که هر جا عبارت فقرا
مصروف معنی احدیت ست منظور جز بے نیازی های حضور مطلق نیست در هر
صورت کوچک دلیهای ما باین درجه اقتضا نمود که هر سگ و گربه را ناصح
اطوار ما باید بود مضی ما مضی بعد ازین باستغفار باید کوشید و گرنه میدانند
که بیدل عبد القادر ست والسلام

۹۱

قوله لنگوته ... فرد که درویشان بندند و قلندر ... که فرقه ایست از درویشان که ایشان ... مطلق رسیده از رسم و عادت ظاهری وارسته باشند ۱۲

ازجانب میان محمد نعیم بمیر شرف الدین

صاحب دماغا کثافت کاتب کوکناری دبستان را از ملتان و مکتب
بمبز سر برآورده از اقتضای طبیعت مکروه هرگاه باطلاق خط و کتابت می پردازد
الواح و اوراق پاک را بغایت چرکین مے سازد و شنگرف صمغ آلود بکدر رشش
برالیت مخلوط خون و بلغم و سیاهی ناپاک لیقه فرسودش بخشکی گهه سگ پیشتر
از بی طهارتی ظاهر کثیفش آلت خامه در صفحات کاغذ کلوخ استنجا مے جوید
واز تیرگی باطن پلیدش گون دوات گه سیاه بر مے آورد مے بوید هر قلمے راکه
بمرکب گندیده ترکشوده ست انگشتے ست ملوث که از مقعد خود برآورده مرکب
غلیظش هرگز دمے روانی ندیده ست گویا این ملعون در دوات می ریده است
و مجری دارد از حفر پاسے گهه این کهنه بے نم و تر قلم تراشی از سفال پاره
فربلها تیز دم تر پارست که خشکیهاسے مژگان خامه از سیاهی حیضش روانی
پذیرد و کند بهاسے کذلک از تحتیهای جگرش فسان بگیرد یاآن کذلک
اگر بندیدش جدا نماید اصلاح بجاست و آن سیاهی اگر بر رویش دوانند
جلای رقم مدعا جز و ان نامطبوعش جلبیت فشرده از شنجرف و سیاهی نماز
و سرمه اندوز دوات ناموزش کوفی بجکه افشرده خامه بار اروش اغلاط آموز
فی الحقیقت حامی ست نه کاتب که اکثر اوقات در موسے زهار خطوط تراشیده
میگذارد و از لعاب دهن نوره برپشم الفاظ مالیدن به میداند بی تکلف
حلال خورست بیکر کثیفش و شغل گهه گشتے فرسوده و اعضاے مفلوج نجسش
نجاست آلوده با این همه گندگی بحیائی ست که تا بکون متقراضش انگشت رسانند
متقراض وار دهن نجسش کشاده ست و با برپشت صفحه اش دست کشند چون
صفحه تر ز دور افتاده از اثر سرایت طبع ستش مقعد لیقه از درون رفتن

کون و دوات پشیمان ست • از بدهی وضع نجس نال خامه چون خراطین معده بیرون دهد چیز
آن خطوط پراگنده معیشش بیک قلم خوش مگس ست • صریر کلک بگوه غریبش تیز ولیس
وضع تاملش مشق جیرتیست وتقریر تسلسل ورت از بجو مفسدی چشم اصلاح داشتن عین
فسادست واین جنس مجهول را بتعلیم اطفال گماشتن محض سداد باکمال تیزی طبع
حیف ست او را قلم نمی نماید و باوجود حدت ذهن عجب ست که نوک سنینش را اندکی
قط نمیفرمایند چون نام ارباب فضل را لوث پلید خود بهجوی صریح نموده بلکه زده ست اگر به نیزه
قلم بر دارش کشند سزاست • و اگر سر کنند پشته مسطر از حلقش آویزند بجا القصه هیچ بینند
تا بمشاهده این کثافتهای آرند مگر طبع همین کثافت که همه را بذوق بیدار دو السلام

	بشکر اللہ خان و شاکر خان زمانیکه با هم بودند	

س ازلبس لباز و برگ و ورنگی نزاع ماست • یک سجده برد و قبله هم از
اختراع ماست • لله الحمد امروز دو زبانی خامه صریر یعنی یکتائی بگوش میرساند
و تحریک دو لب یک صفیر دعا بلند میگرداند نشاط آرای دو چشم بیک نگاهی
آثار موافقت مفت تماشای عالم جمعیت و عشرت پیرائی دو گوش بمژده اقبال یک
آهنگی غنیمت زمزمه های محفل سعادت فروغ دو شمع برونق افروزی یک انجمن
سامان انوار حضور و شادمانی دو گل بطرب اندوزی یک چمن مایه بهارستان
سرور شبستان آفاق بپرتو این شمعها تا شام ابد روشن و حدیقه امکان به
شگفتگی این گلها تا صبح حشر نشاط خرمن پشت و روی عینک وفاق نقش
انحراف مبیناد • و رنگ و بوی گلشن اتفاق تهمت اختلاف مچیناد

	مبارکباد بشکر اللہ خان	

س ندانم دامن زلفت که انگشت زده ام یارب • صدای دست برهم
سودنم پیمشک سود آید • اگر تمنای سجود مائل نقش پای نباشد سر از گریبان

براوردن جز سودای دل غ انفعال چه دارد و اگر آرزوی نیاز اندیشی قبله
حضوری نیست چشم از خواب و اگر دل غیر از ترحم ندامت چه بار آورد بیدلان را
اگر نوامیتی ست جبابهای سعادت خدمت ست و اگر انفعالی ست وزر سیاهی
دولت صحبت زبان را جز سپاس آن جناب نفس کشیدن خجالت گویائی
و دیده را جز تصور آن جمال آغوش کشودن پاس بینائی پایه بخشش مدارج کمال
مبارکباد اضافه اقتدار رسا باد و هواخواهان چمن اقبال را ممنون
فضل نامتناهی گرداناد

بشاکر خان

ه عالم رنگ ست سراپای من ٭ در خیالت گر خود گردیده ام ٭ نفس
حیرت نفس در هوای غبار آن آستان طپیدن سامان نگردد که هر جبین
داغش نقش بندد بافسون الفت دل تواند آرمید و نگاه بیطاقتی اوج تقبیل
حضور آن انجمن چندان از خود نگسیخته که اگر همه تار عنکبوتش فرض نمایند پرزه واپای
خانه چشم تواند تنید زمان وصول مرام از فرصت حرکات انفاس بعید مباد
و اوقات حصول تمنا از مهلت امداد زندگی دوری مبیناد

بشکر الله خان زمانی که فقیر بسبب بارش از راه سهارنپور
به دهلی باز گردیده

ه جنبیکه پا بمنزل و فرسنگ میزنند ٭ در یاد دامن تو بدل چنگ میزنند
چون من کسی مباد تمام اندود انفعال ٭ کز عکس نام آئینه با زنگ میزنند
گاهی به کعبه میروم و گه بسوی دیر ٭ دیوانه ام ز هر طرفم سنگ میزنند
امید. گاها حالتی که از سیاه و بهای ابر بهار مشاهده نمود که در دم شمشیر آبدار
متصور نبود از مقام لونی تا شیخ پوره قصد راه جز بسی شناسر نبایه هر چند

بشاکر خان تاریخهای فقرات در مبارکباد حکومت شاهجهان آباد

اقتدار بیمار ملکه مال استقلال اقسام علم و عمل دستگاه علامت جاه و جلال آرا
سلیمانی عز و اقبال معارج گلبازی شوکت مدارج جهان رفعت دارائی حمایت
دشمن گدازی کامرانی مناقب دوستان نوازی جاه دولت خانی اجلال و
عشرت جاه دانی حکومت مبارک شاهجهان آباد بخان صاحب کواکب لوا مبارکباد

به میرزا ابوالخیر که مدتی خود را از صحبت باده اشته بودند

اگر ز برق طپشهای دل اثر گیرد منه زبان حیرت رشته متقسم بحرف در گیرد
شرح آشفتگیهای طرهٔ احوال پریشانه پردازی سعی قلم که دو زبان لال پیش
ندارد مجال و کلفت اظهاری زنگارهای طبع به آئینه داری وضع دوات که
از یک چشم کوری نماید افسانهٔ وهم و خیال از هنگامیکه قاصدان نامه و پیام
را قفس اندیشی حباب گره بال و پر بست فضای سینهٔ احباب از طپشهای دل
دام کبوتر دوات چشم از خشکیهای تصور محرومی لیقهٔ نگاه را چون مژگان بیرون
در انداخته و خامه الفاس سیاهی سویدا وقف تحریر نامه ساخته سادگیهای
صفحات بحکم تغافل سوادی درس الفت چون بیاض دیدهٔ قربانی ورق امید
برگردانده و تنگیهای ناهجات از فراهش ادائی سبق اتحاد چون نسخهٔ صحیح سطور
سینه چاکی خوانده بیتابیهای سلسلهٔ آرزوی بعرض سطری چند مژگان تامل
میاشاید و شکایت کوته نیازی با التماس شوق ادا نماید که هرچند جبین استعداد
آن بهار سبزه مراد ریحی طراوت عارضی بی نیازیست و از کسب توجه نشو و نما
استغناطرازی آیا تامل کرده ظهور اسباب گرم آهنگی ساز هر گل موقوف شعلهٔ
آواز بلبلیست و عبیر گلال کسوتی هر سروی مرهون خاکساری قمری حیثیت

بر سراپای آرزو کیفیت بهار پوشانیده چیزها بهزار نگینی چمنها را اگر دوسر گردانیده و ذره پهاست سفینه بیک قلم بر بیاض صبح خط کشیده و رضائیهاست تمکین بکیسه ابره شفق را پامال استمرار تسلیم گردانیده و آنچه بایاد جود و درنگی قماش حیرت از میان بر داشته اند و بعبارت سطور تخلعت بیان معنی یکتائی نگاشته شکر این جنس مراتم از هر تن موزونهاست حمد رویانیده و صبر ویانیده و تعظیم این قماش اکرام از هر عضو سجده هاست اخلاص رویانیده و سیه مانده انکه بار ازین عطیات ترحم گرد باد فضل خدا نیش طراز خلعت اقبال باد

به میرزا فضائل در طلب تحایف مرتب

قانون عواطفت آن مجموعه اخلاق از مخالفت نوائیهاست اوضاع زمان در پرده دائره امن و امان جمعیت آهنگ شوق دوام باد مخلص نوازا اگر حسن بسیج تحایف بآرایش گیسوی تار سلسله پیراست فراست وفاق گردیده باشد بی نوایان محفل آرزو را صدا آوازی معمول مقامات سرود گردانند که نفس مشرد چون کباشیجه منقید خراش سینه ست و نگاه منتظر حین سوی چینی محو کاسه چشم مضراب شوق را متحرک و زمزمه تمنا را متصاعد انگارند و جمیع مشتاقان حضور پیمسا ز تعهدات اخلاص شمارند زیاده آهنگ اشتیاقست و السلام

بمیرزا احسن از جانب زین العابدین

معمار آرایش حمد سبحانی که جلوه جمال آفرینش را بپیچ و تاب اختلافات استعداد و انتظام جمعیت بخشیده و آئینه کمال بینش را بپرداز جوهر آگاهی در سلسله حیرت کشیده اگر میان نفس الامر شوق بی اختیار پرداز تارسائیهاست اظهار دامنگیر پیمان ست و اگر آرایش بی ساختگیهاست آرزوی مضطرب جرأت ورزد تا تمامی داستان بند زبان بسیط این محیط توفانی بجلوه نمید هد

وشمار نعمت زبانی به تقریر رسد که لب از فریدن عنان گرداند و اینجا معنی شکر هم بر عنایا
عطا مطالبه نمودن ست و حقیقت دعا همان بر جمال اشفاق چشم گشودن ؎
تو آنهم اینچه پیچاهی که داره ٭ که به جوش زبانش بوسه چیدن ٭ حلاوتها بکام قسمت
است ٭ بهر جا نوبرش دارد دمیدن ٭ همه گرد رسها رن لب رباید ٭ به بالی
بایدش محمل کشیدن ٭ عنان گیری ندارد ریشه اینجا ٭ هنوزش باثمر باید دویدن
چه اعجاز است کین جوش حلاوت ٭ در اینجا میوه است اینجا رسیدن ٭ بهر تقدیر
از شکر عنایت ٭ زبان با اینهمه باید کشیدن ٭

بشکر الله خان تاریخ ولادت فرزند دلبند

الله الحمد امروز چمن فضل حق چهره پرداز یک عالم طرب جوشی ست و بهار فیض
مطلق رنگینی آغاز هزار انجمن عشرت فروشی دیده را از هجوم انوار بشارت خط شعاعی
به مژگان آوردن ست و گوشها را از نشاط اخبار صدای خنده گل در دماغ
پروردن ؎ آنجا که رموز چرخ و اختر خوانند ٭ در صفحه کون خط محور خوانند ٭
سال اینجا و این تجلی مطلع ٭ دانایان صبح هفت کشور خوانند ٭ موج حقیقی بود
امواج محیط زبان مبارکبادی این عطیه آراید و به طول صحایف ایام طومار
تهنیت عمر و دولت گشاید ٭

بشاکر خان در تهنیت اضافه منصب

؎ هزار آئینه چون طاوس صحرا به تماشاست ٭ بقدر شوخی رنگی که داری چشم
حیران شو ٭ گر نشئه فضل ایزدی از آئینه ما رنگی بجلوه نمی آرد که اندیشه را غیر
از بهار بودن چاره دیگر تواند بود و کیفیتی از ساغر ما عرض نمیدهد که تصور را جز
خمستان حیرت تخیل تواند نمود امید بیدلان حضرت صاحبیت ظهور مشتاق هزار
رنگ مراتب است و جلوه انتظار چندین نشاء مناصب بر درج این حاجات بی نهایت باد

معنی قدرت همواره بے نقاب جلوۂ آفاق تسخیرے

بکرم الله خان

بنده نوازا اوقات اخلاص منداں جز تکرار مضامین دعا چه خواهد بود و تبدیل احوال نیر طلبان غیر از تجدید سبق حمد و ثنا چه و اگر اندمو نفسی در سینه بال نمی افشاند که بعنوان طلبش آماده فغان نگردانده و نگهی در دیده نمی پیچد که ذوق انتظار سر در خاک اهش نه نفشاند اگر لب محویت آهنگ به تهیه ادای سخن تقریب تحریکی می اندازد گو شوق مشتاق از جلوه آید آواز پاست و اگر نفس اطناب منفعل با آئین آداب خموشی پرداز تصور بیتاب آئینه نمای حضور لقا تحریر صورت این حال فرصت کمین خانه تامل سیاه و حصول اتفاق این آرزو و انتظار ساغر ادوار سبینادو با این همه استعداد شوق سعی بیچارگی را عشق ست که نا چار خفت جدائی باید دید و با وجود یک دلیها خجلت بوی پیراهن باید کشید رباعی وی خفت که ناقه در کجا خفت بگل ✽ کردم چه فغان از چه بیاد منزل ✽ واد از که ز خود چرا نیم باطل ✽ کافتاده چه باز از که ز سر کرد تل

بقابل خان ستی

رباعی وی صید من از یاس در ناله کشود ✽ صیاد به تاز جام شگفتی بیهود ✽ گرد اندگرد و سرو آزاد هم کرد ✽ بر دام جهان حلقه و یگر افزود ✽ مهربان فقرای بیدل وو رود حسب الامر جلیل الله رخاک در مانده را بعروج اقبال فلکی تو ازآبله زیر قدم فرسوده بساط عزت ثریایی پرداخت ملخصی از ماجرای حیرت ایما معروض داشتن ست و منتجی از دیوان عزت عنوان و انگاشتن هفت سال قبل ازین میر شفیق الله گوکه پیغام زبانی رسانید که شاه دین پناه مقتضای فضل ربوبیت یادی از حال فراموشی مآل فرموده اند اگر بوسیله نیاز نتیجه افکاری ذخیرۀ سعادت توان اندوخت مساعدت زمان فرصت از مغتنمات

کلی ست هرچند بملاحظه ناکسی و بیمقداری خود بر بین نمود آن همه ثبات یقینی نه نمود بحکم
تکرار تاکید و احتمال ازدیاد طابع نسخه نثری تحفه تسلیم نمود سال دیگر بعاودت میسر
موهی الیه مژده این عنایات سربلندی بخشید که نیاز قطره در بارگاه محیط رحمت بقبول
منصب گوهر رسید و رشحه پاسخ سامعه نواز حلقه بگوشان گردید که یا لیتنی بالتماس
احوال درین حضرت بار اقبال محبت و چهره امید بعرق انفعال کاهل قلمی تی دست
بر فع خجالت افسردگی ناچار نقش جبینی بسجود و تحریر آراست و فضولی طبیعت را
مقدم وضع نامرادی اندیشیده خیلی بشکر و دعا درخواست عدم امتثال رد و قبول
مدفی خارخار آیینه انتظار بود و رنیولا ابرام[1] حسرت تجدید عرائض پرداخت و قمر تحریر
سجود بنام جبهه بی اعتبار انداخت اگر بر اخلاق فرد به پروری در یافت نواسی
بادشاهان اعتقاد راسخ نبود پرافشانی مشت غبار دران جناب جلالت چه امکان
داشت و گستاخی سایه نامه سیاه[2] در طبقه انوار قدس چه طاقت می انگاشت
هرگاه من ناکس بعشق و هوس * تنگ پیشه باشم و پای مگس * زین
گستاخی که ناست آرم بزبان * یا رب تو ببخشا که ببخشا یکس * در رشت
اختیار مفر خاکساری این غبار موهوم باشکستگی درساخته که هرگاه بیستم
اقتدار خود نظر اندازد بی اختیاری بهای وضع زمانه را غنیمت اقتدار نشارد
و ناتوانی این سایه عذر و طرح عجزی ساخته که چون تیره روزی بایه خود رسید ازو
حقیقت بهای عالم اتفاق را دست گاه مقدار نه نهاده و زین بیابان که وحشت
انجام ست * هر کجا واکشیدی[3] آرام ست * اهل آیینه الیست کلفت خیز *
آبروی صفای حال مریز * نقد کیفیت فراغ کجاست * تاک تا نشود
دماغ کجاست * به همه حال متوقع این توجه ست که هرگاه تقریب بلاد رسیده
و استعفای جرائم زمین گیری بهر قدر معروض دارند و دعاگو را ممنون احسان نمایند

[1] قوله ابرام بالکسر بمعنی استواری و ملول کردن ۱۲ م
[2] قوله نامه سیاه است یعنی گنهگار و درین اشارت است به سیاه کرده و از اثر نقش اشارت بسکه بادشاه ۱۲
[3] قوله واکشیدی ...

ــــه دریا چه کشاید از نهنگ وجوش * گر پرورش آرد و رساند توتش * خاصیت خورشید بهان تربیت ست * نی لعل بکار آید و نی یاقوتش * یارب که زبان حق بیان فقرا ارشاد نمود که حمد و ثنای آن حضرت متحرک حرکت و صوت و نمود صباد و جمعیت حواس و نوای بیدلان همین دعای دولت ابد مدت تفرقه امور دیگر بیناست

بشکر الله خان در تشویش حال خود و رسیدن شاکر خان انیس ایشان

ــــه آنکس که دل و دیده او آگاه است که او است * نامش چه ضرورست بهر نامه نویسیم * بهر چه قدر و الیسیم از تهمت دوری * با تجلی انشا کنیم و نامه نویسیم * اتفاق عالم اسباب مرآت تصرف مقابل طبایع نگذاشته که اندیشه یکتایی جز عکس تمثال چاره دیگر داشته باشد و اقتضای جهان تلوین گرد افسونی بر نظرها نگماشته که تصور نیرنگی برای خود رنگی نتراشد تماشای این کارگاه دیده ما دل نقشبند آثار قدرتی ست از حیرت بافان قماش آئینه باید بودن و حضور این هنگامه زمزمه پرداز قانون نیرنگی ست شش جهت صدای بال طاوس باید شنودن هر چند در آتش تسلیم نشسته ایم سوختنا مفت فرصت دگر میدونده کاشیم تامل گداز با غنیمت مهلت ــــه در مزرع اتفاق این لیل و نهار * بر حاصل این و آن توجه بگمار * تدبیر جز آبیاری آئینه نیست حیرت بیکار جلوه ها بر سیدار * عزم بیدست و پا مصمم آرزوی قدمبوس بود تا ز بیای خان صاحب گوی این سعادت پیش بر دفوبت شرف بیدلان هم تقرب زمان اقبال فائز باد

جواب مکتوب کرم الله خان که در تعزیت نوشته بودند

نامه بیدل نوازی بر پاس مزاجان جرات بی اختیاری مرهمها نمود در بر

سوخته مغزیان مزرع بیچارگی سبحانی فرمود تا خیال هستی گردن تاملی می افرازد بدرشته
ناوک بیداد بودن ست و تا سعی نفس جنبش با لبی کمان میسر و بسمل هر صفحه
نیاسودن ست ع با هر که امید گوهی همراهی باخت ﴿ بگسیخت عنان و دل ز الفت
پرداخت ﴿ اگر وهی ازین برق سواران باقیست ﴿ ما را ز قضا خاک به
باید باخت ﴿ در آتش نشسته را تا کجا از داغ دامن باید چید و در آب افتاده
را تا کی از تری نفس باید دزدید مجبوریم هرچه پیش آید مختاریم هر چه روی نماید
ع ای بهم پرست غربت و فکر وطن ﴿ نی آمدنی ست در میان نی رفتن
چون مغز کز استخوان برون راهش نیست ﴿ یک چیز شمر خانه و تابوت و کفن
ازین عالم که همین عالم ست چه وا نگارد و ازین ساز که این ساز ست چه بر وضع آرد

شکایت خان در عرض غربت و رویداد خود

ع گر همه در سنگ بود آتش جدایی دید و سوخت ﴿ وقت آن کس خوش که
از مرکز جدا گردید و سوخت ﴿ حلقهٔ صحبت دماغ شعلهٔ جواله داشت ﴿ تا نجود
پیچ و تاب رنگ گردانید و سوخت ﴿ وهمی من و دلدار ربط آب و گوهر داشتیم
این زمان باید ز قاصد نام او پرسید و سوخت ﴿ توجه خیالات امکانی
تا کجا بطبیعت ست از حصول عبرت چاره نیست آبله پای نی در خاک نرم هم بی
زحمت خار قدم نمی گذارد و ضعف طاقت از غبار نفس بخیه بر دل پیچیده ام
ع داغم که چرا شهرهٔ بیداد رقم ﴿ افزود غبار رفتگان بر در هم ﴿ از خجلت
سازی سیلیها چو حباب ﴿ بر دوش کم نبود بار عدم ﴿ با من جمعیت دل تصور
آن آستانست اینده چین نصیب سجده گراست خم باید و با این وسیلهٔ غبار اوهام
ز جبههٔ تخیل پاک نماید بالفعل شدت سرمای این فصل بحکم ناتوانی طبیعت سد راه
تامل ست و نارسایی مقدور طاقت دلیل بی سرانجامی ساز توکل ع

شکست آرزو زین بیش نتوان در گره بستن ٭ گر انجا نے ز ہر سو بر دل ما زد دل ما را

لشکر اللہ خان

ے گر این سازست دور از وصل جانان زیستن ٭ زنده ام من هم بآن رنگے که نتوان زیستن ٭ انفعالم میکشد از سخت جانیها مپرس ٭ کاش باشد بی رخت چیران در گم آسان زیستن ٭ منعم فضل را در توقف زمان بعضی اعمال صرفه چه جنس کرم تصور باید نمود که تا سفینه پیاپے چشم انتظار خشک این بعرض نیاز محصول گرسنگان و نعمت دیدار را مرهون تغافل شمارد یا گداز دلها تا ساغر رنگ برنگردانند تشنگان بیدل را از رشحه زلال وصال محرومی چشاند مگر قدردانی فضاکه فتنه دیگرست و بصورت اضافه نماید و غنیمت فرصتی حصول مراد که با ورا سے تمنا تهم اتفاق ست عطا فرماید انشاء اللہ العزیز

اگر زنده گی منظور وفاست انجام رمضان عید ماست

نثار خان

ادای سجود در پیچ صورتی بحضور قبله التحقیق راست سے آید و عرض نیاز در پیچ حالتے بی شهود انجمن وصول نقاب لب بستن سے کشاید خطوط اعراض یک قلم غرق مداد ست و سطور شکایت یکدست انفعال سواد زنگ زداے آئینه امید سوادست نیست مشاهده گردانند نگاه دارا بشکنجه خیال آواره باند

اکرم اللہ خان

ے طبعی که وفای تو کند تاثیرش ٭ مردن از زنده گی نساز د سیرش ٭ بر دایه اگر فسون مهر تو خوانند ٭ در سر گرایه قند شود سیرش ٭ وعده بالیفای کریم طینتان اگر نقا و سے داشته باشد عقیل آب و گوهر خواهد بود یا فرق نور و نظر ارسال تنگهای شکر از حلاوت طرز التفات مخبرست و آرایش شیشه های گلاب بر رواج طور اشفاق مشعر کیفیت پیاله

نیاید بشرح ہد تا یکجا آئینہ دفتر کنم + عید حال بے جمال عشرت مآل آن قدر فراموش
نبود کہ بعرض مبارکباد خود را از یاد آوران مراتب نیاز تواند شمرد خربزہ امثال بے حلاوت
نعماے وصال آنہمہ تلخی نداشت کہ بتصور آن دندان ہوسے باید افشرد اگر عید ست
یاد دیدار طرب صفات ست و اگر حلاوتی تمناے حضور فردوس آیات ازین بیش دیدہ بی نور مباد

بشاکر خان

اشتغال خموشی بیدلان ذخیرہ مراتب دعا انباشتن ست و اعمال تقریر و بیان علم درجات
ثنا افراشتن بہ سعی نفس درازے رائحہ مزمزہ قانون اخلاص اظہار کمال آئینی ست
نہ وضع تامل را بائینہ داری اشکال غفلت احتمال شک یقینی آثار محبت کیفیتے نقش
دلبستہ کہ بے دست اندازی غبار فنا رنگ تغیر گیرد و اطوار وفا نقشے نہ نشاندہ کہ بے
قطع سلسلہ نفس صورت شکست پذیرد ہ در عالم حق شہرت باطل چہ فروشم
جنسم ہمہ لیلی ست محمل چہ فروشم + قانون ادب غلغل تقریر ندارد + دوقت نیستم
افسون جلاجل چہ فروشم + قبل ازین دوران سرے کہ مقتضاے خشک
سفرہای طبیعت ساغر پیمائی مے بیہودہ بگردش پیمانہ یاد فشاء ایجاد رنگ توہم از
آئینہ تخیل زدودہ الحمد للہ والمنہ کہ غوغاے مخالفت منافقان نیز آخر کار تخفقان
دخراش گلو رسید و غرور ستیہاے کذب و بہتان بتقریر انفعال انجامید ہنگامہ
کمال این خرسان زوال مبینا و رقص افراط این بوزینہ ہا جز بر کم تفریط نشیناد

بشکر اللہ خان در تمہید برسات کہ موعود دولت دیدار بود

آرائش انجمن ظہور در طبیعت ہوا ودیعتے ست ازلے بپرداز بساط سرور در
مزاج سحاب ذخیرہ لم یزلے امروز کہ فضاے وحشت دور ناگزیر آئینہ از غبار
زدودن ست و چشم گل تا مژگان سبزہ بے اختیار آغوش شوق کشودن
آثار دعوت بہارستان دیدار ست و علامات قرب حقیقت کنار بعد چندین انتظار

خوان اکرام می گسترند تا ذلّه کشان مائدهٔ فضل را محروم قسمت نگذارند و پس از
دیر بی باین صفت صلاے رحمت عام میکنند تا مایوسان زاویهٔ بے بضاعتی نیز
نصیبه بردارند هزار سبزه بر خواب عدم پا میزنند تا یک مژه بیدارم گردانند و هزار
گل دیده بحیرت باز میکنند تا یک نگاه مژده حضورم رسانند یعنی بیدلان درین صورت
بر تجلی کماهی چشم میگشایند و باین کیفیت از در فردوس یقین در مے آیند
نه باغ دائم وصف خلد این قدر دانم ✽ که گرد راه خیال تو رنگها دارد ✽ زود رسی
هاے ثمر انتظار مهلت کمین توقف مباد

بشکر الله خان در توقف عزم سفر که درد چشم مانع بود

زنگار شبهات به تازگی امتحان مرتفع گردید که قرب دولت قدم بوسی اگر پردهٔ
چشم منتظران را حنا کے داغ نمایی تعجبے ندارد و مقارنت آفتاب دیدار اگر
صبح امید بیدلان را شفقے برآرد حیرتے نمی نگارد لله الحمد آئینهٔ یوسف نماے مارا تجدید
صیقلے درکار بود و نسخهٔ حضور نویس مادرین صورت غبار صفحهٔ توهم زدود سے
این جنون نے اشک گرم و آه سرد آورده بود ✽ انتظارت دیده مارا بدرد
آورده بود ✽ وسط ماه انشاء الله عزم تمنا مائل مقصود احرامی ست و سر آرزو
و پا در رکاب سجده خرامی

بشکر الله خان در شکر صحت ایشان

خداوندا نهال گلشن امید ما ریشه در حدیقهٔ فضل تو دارد آبیاری رشحهٔ عنایتے و
چراغ محفل آرزوے ما منتظر انوار کرم نیست فانوسی دست حمایتی عمرهاست غنچه قفای
زانوے حیرتیم چشم بر بهار حصول مدعا نگشائی مدتهاست چنگ خمیدهٔ انتظاریم غیر
از زمزمهٔ سرور بر گوش ما نسرائی حقیقت آگاها اختلاف هواهاے فصول بخیال عافیت
مآل بساط توجهے چیده بود لله الحمد چون غبار نفس از دامن آئینه اش برخواند ند

واقتضای تغیر زبان شاهی بر صفحهٔ تخیل نقش می بست چون کلفت تیرگی بدور باش هجوم
نورش بیرون راندند ؎ هر چند جهان پر شود از گرد فتور + بر دامن پاکت نرسد چین
قصور + خوش باش که سایهٔ سیاهی تمثال + هرگز نبرد راه در آئینهٔ نور + صاف خمکدهٔ
اوقات حضرت درد آمیز اندیشهٔ کدورت مباد

مبارکباد تاریخ تولد پسر بشاکر خان

؎ این گل که ز گرمش چمن صنع شگفت + افسردگی از طبیعت امکان رفت + تاریخ بهار او
سر و ش تحقیق + جمعه پنجم جمادی الآخر گفت + مبارکباد طلوع این نشاء که سر جوش خمخانهٔ اسرار
الهی ست و مقدمهٔ حضور فیض نامتناهی ساغر دوام عشرت نیاز محفل طرب منزل می نماید
و ابواب کیفیات سرور بر روی سرخوشی پیمایان بساط شوق میکشاید یارب که خط
پیمانهٔ تردماغان این میکده بی غبار توهم خمار بر نگارش رسانند و مینای آستان انجمن
تسلسل آهنگ قلقل جاوید گردانند

بکرم الله خان

؎ خواب در چشم و نفس بر دل محزون بارست + از که دورم من بیدل که چنین دشوارست
خجالت سرنگونیهای تردد خامهٔ طبیعت افسرده را آن قدر آب نکرد که با ستعداد روانی
عرق شرم نارسائی از چهرهٔ تمنا توان شست و انفعال سیاه کاریهای خامه آن قدر
نیسرایت حال واماندگی تا ل نپرداخت که بکسوت سایه وسیلهٔ طواف آن آستان
باید جست بهمه حال تعمیر کارگاه تسلیم و رضاست

بشاکر خان هنگام سفر دکن و واقعات بیماری دهلی و رحلت پسر شکر الله خان

؎ یارب نوای وحشتم چنگ که زد + مضراب جنون طپش آهنگ که زد +
امشب هر اشک لخت دل در بغل ست + هر آئینه خانهٔ من این سنگ که زد +

بیدل نواز غربت اختیار من تکلفات ساز بیان ودر عرالتّص بخودان انفعال ست
وآرایش حرف وصورت بر طبع ماتم زدگان وبال دورے آن خورشید کشور مشتاقان
برین سرزمین چه روز سیاه که نیاورد وغیبت آن شمع بساط حضور برین انجمن
پیچ بجنون که نکرد ہجوم آبله بر اطفال قیامت ریخت وداغ ندامت بر پیر وجوان
آتش بیخت ہرگاه به نسبت آن جناب رنج سفر وجدائی مخلصان با این انجاب
موحش در تصور مے آید شکست ہزار نشتر گره آبلهٔ دل میکشاید وباوجود دوری
ایشان تا صورت احوال خان صاحب درین مقدمات به تامل مے آرد سینه
بر ہزار اخگر پہلو میگذارد سه عالمے را ازین سفر داغ ندامت کرده + رفته
از چشم و برده لها قیامت کرده + تدبیر بسمل غیر تسلیم چیست اگر طپیدنی باشد
از حرکات بے اختیاری ست بر مرآت شهود آیات تمثال صبر وشکیبائی معروض
داشتن فضولی ست امّا از رسوم عالم البشری چاره نیست اجزاے موج این دریا
بشیرازهٔ وضع تفرقه بسته است ونقش طومار انفاس ہمان بر صفحهٔ عرض طپش
نشسته مصرعه بندگی عاجزی ست دیگر ہیچ + رحمت ایزدی بحکم ان مع العسر
یسرا اجر این صبرہا جمعیتے که رفع غبار تشویش قلبے ست عطا فرماید وبوسیلهٔ
آن کرامت در شکر وسپاس مخلصان بیدل افزاید بیدل شوقے به چیدن
اوہام خویش ست + عنقا به خیال دانه ودام خویش ست + تہمت کش ہستیم
امّا چه علاج + عمریست عدم بذوق این نام خویش ست

بشاکر خان در جدائے سفر دکن

سفیدیہاے چشم انتظار صبح اقبال تمناست دست دعاے مژگان بلند
موج طپیدن ہاے دل مشتاق لبیک کعبهٔ آرزوست ملتمس سعی نفسہا
اجابت کمند سه خداوندا بآن نور نظر در دیده جا نیما + بقدر انتظار ما جمال

مدعا نما + نه رنگے از طرب داریم و نے از خرمی بوئی + چمن گم کرده ایم آئینه ما را بما
نما + شفیع جرم مهجوران بجز حیرت چه میباشد + بحق دیدهٔ بیدل که ما را آن لقا بنما +
بے حضور انجمن دیدار دیده بر هر چه میگشاید نگاه چون دود چراغ کشته برق
بنیاد دماغ ست و بے ادائی مراتب تمنا از هر چه دم زند نفس چون زنگار آئینه
شکسته خراش پیشانی داغ از خجلت بیاسے تکلفات چه نگارد که هنگو نے
به صد سیخامه نه پیوندد و از انفعال تحریرے رسمیات چه رقم زند که ترسے
به بسیط هاے مکتوب نخندد و سے یار رفت و من چو نقش پا بخاک افتاده ام
سایه میگردید کاش این نارسا افتادگی + تدارک خجالتهاے زمین گیرے
ملتجی جناب فضل ست که تا نفس سررشتهٔ شمار بهر لب بستن نرسانده ست
از سعادت همکلامی مایوس عشرت نه نشنید و تا نگاه در انتظار بلغزش مژگان
فراهم نیاورده از اقبال دیدارپرستی داغ ادبار نه بیند یارب نیاز بیدلان
مقبول آن درگاه باد

بشکر الله خان در دیر رسی ودیعت اجناسی که اصناف کلیم و کنبلهای سیاه است

سے زان جام طرب کز خمارت نرسد + آگه نشوی تا بکنارت نرسد + هر چیز که از جهان
فضیلت بخشند + یارب که بحد انتظارت نرسد + توقف وصول عطاسے موعود
بے آرایش هنگامهٔ شفقتے نبود و ودیعت کم بضاعتان عالم توقع با فوائد پیشے
عاید گردید و سرمایهٔ بیدلان زاویهٔ انتظار تضاعف نفع کلی رسید امروز
طبیعت متردد حجاب شبهات مرتفع یافت که بالغ روانیهاے این اقمشه
ملاحظه شدت سرما بوده ست تا خود را بکنبلها گرم نگردید سر از گریبان تامل
بر نیاورد و تا قدم سعی بگلیم نه پیچید معنی آداب گرم رو بهانه فهمید بسر نگینے

۱۳

دیده انتظار سوادی خوشتر ازین روشن نمیتوان کرد و بخواباندن مژگانها
بیدار معانی باین کیفیتی بر نمی توان آورد در پرده حضور این شبستان گرمیها
آفتاب بعطوفت مشاهده نمود صبح عالم اقبال غبار شام مینا داز سایه در روشنیها
سحاب تر شحات فیض بکاریست چشم گشته و هم ابر فرع احسان همت برقی مینماید

بکرم الله خان

تکلف وضع عبارات مخل معنی تحقیق مباد و تصنع طرز تحریر تضییع اوقات حضور مینماید
بیکسه و بیت حالی دلیکه خبر از خویش بری متصور نیست خالی مینماید و بیکسه
و مضمون رسمی طومار سیکه غیر از پیچیدگی هیچ ندارد و امیکشاید سه غبار یاشم هم
طپیدن هزار سیادی نگارم بیشتر مفرسود خامه اما هنوز فریادی نگارم ولرزانیم
نقطه ندارم اکنون که ریزم از نوک خامه بیرون نه زنفس دل جسته مصرع
خون به بنیش فصادی نگارم به تغافلت کرد یا بیالم چیان نگریم چرا نیالم
فراشتها سه رنگ عالم فراموشت یادی نگارم

بتحسین قلیچخان بهادر در شکر احسان ایشان

سبحان الله حضرت حق با خاصانی جتاز بایفای رعایت سه زبانان عرض احتیاج
دا مامور باده ادبیست و بایان تجیز خراج جرأت شکر عطیات هم از جناب کبریا
مسالت نموده ست تا بینوائی تقدیم عجز بیانی توانند پرداخت و باظهار
سپاس کرامت جهان از حضرت او تمس کردیدن تا بید لی طرح ثنای توانند انداز
واهب النطق که زبان ما را بتوفیق شکر انعام گشود و دیده مشتاق را بتیزیه پرتو دیدار
منعم کشاید و دلیل قدر شکیه معنی سپاس ما را روشن نمود یارب که بمطالعه باطن
مطلع حضور هم هدایت نماید چمن آرای فضل ثمره اکرام بی شائبه از حدیقه
جهان بی نهایت رسانید و اجر احسان بسیر یا از گنج خانه عالم بیحیا عائد گرداناد

رقعات بیدل

گوهر دو جهان باد بر دما و تو هستیم * و در آشوب گاه نزول طوفان قطره ما را رخت
بساحل کشیدن آبروی یک دریا گوهر در گره بستن ست * و در هجوم آباد صرصر قیامت غنچهٔ
ما را بگوشهٔ دل نفس آراستن خار صد چمن آرزو شکستن ست * آفاق کرهٔ خیال
سوداے نیست * از هیچ بے محرم یکتائی نیست * آن جمعیتے که وضع گوهر دارد
در عالم طمطراق دریائی نیست * ترقیات جهان تخیل از تنزلات مرتبهٔ ادراک
تصور نمودن ست و دامن همت بخیال این غبارهاے توهم نیالودن ست
از فیل و حشم بجاه مغروری چند * عظمت دارد بچشم مخموری چند * برجاے
بلندی نشستن دریاب * باهم چو شب چاپچا مورے چند * غواص محیط جمعیت
بسے تردد هرچند گنجهاے گوهر فراهم آورد تلافی سوختن نفسی توانند بود و هجا بطریق
عافیت از دامن تلاش بر زدن اگر همه آسمان جولان نماید در تردد سے تواند گشود
موج رحمتی که زورق ما را ازین تلاطم بر کران کشید اداے فضلے و نظر دارد تا بوده
زبان وقوع از قوت بفعل آرد قدردانی عطاے حضرت اشفاق پناه تلقین ست
و تر زبانی شکر نعماے اوست بارگاه یقین و السلام

جواب شکایت نامهٔ قیوم خان و توضیح حقیقت گلستان شاه عالم

بحکم آئینه داریهاے معنی اخلاق بے در آن چمن تهیهٔ اهتزاز نمے نماید که بانفس
آرمیدهٔ بیدل تو ام یک آهنگی بجوشد و غبارے دران فضا دامن افشاند که
برنگ آرزومند گردبازے پرواز نفرسود خیال فراموشی خیالے نیست که
از فراموشان نباشد و تصور غفلت روے ندارد که بناخن انفعال نخراشد
کمال بیدلیها اگر بے در اندیشهٔ نقش سے بند جلوش آهنگ مقدم سعادت آثار ست
و اگر بیهوده توجهی می گمارد انتظار کمین دیدار حضور انوار در جمیع احوال سلامت

ذات تقدس آیات دلیل شکر ایزدی ست و جمعیت اوقات نیز علامات حصول نعمای سرمدی از حقیقت شناسی سوانح اتفاق پوشیده نخواهد بود که هجوم مگسان آن سرزمین همان ارواح مذنبه که بعد از انهدام بناے ابدان زحمت خیالات شان هنوز پرافشان فسادست و تعفنات آن مکان بخارات ردیه که با وجود اطفاے شعلهٔ غضب همچنان بعرض ارادهاے تنفر ایجاد خلد آفرین نثار جمعیت دماغ آسوده طبعان را از صدمات تشویش این بخار با محفوظ داراد بر طبیعت استغنا مزاجان ابرام آشوب غشیه انبهاگمار دست مارانه بود این نگه خوابیده ٭ در رویش غنوده بادشه خوابیده ٭ عمریست خرام رفتگان می بینیم ٭ در خواب و خیال چون ره خوابیده ٭ زبان تحفهٔ نیاز بر لب مضراب قانون حسبته ستائی ست و دست دامن دعا بر کف ساغر کیفیات اجابت پیمائی والسلام ٭

جواب آداب انشانامه قیوم خان

اوقات بیکاران زاویهٔ تنهائے اگر مصروف دعاے آن جناب باشد انفاس بیحاصل باهتزاز چه حصول زحمت تردد تواند کشید و احوال نارسایان خجسته حضور که بیهوده بیدار دوام اشتغال بچینید بساط مهلت زندگے بر کدام آرزو باید چید لله الحمد و در افکار معانی انوار چراغ کلبهٔ بے برگ و نوا امداد روغنے میفرماید و کشادنامهٔ شفقت شمامه بر روے بستگیهاے دل مایوس در امیدے میکشاید تواتر یاد آوریهاے قدیم باین شرمندگے نوا که شخص نسیان تا آل سبق اعتبار بدرس فراموشی نمیرساند و تجدید مراسم قدیم باین تازگی نوید رسان که بهار دعاے رنگ اقبال بر گردانده است و اندیشهٔ معذرت گستاخ بیانے از زبان فرصت امکان بجز هجوم عبارات نسته و دربار تقریر نداده و توهم جبین از جبین نیاز و زبان غیر از وقت نگاهے

آثار کرم نفسے دیگر بظهور مے آرد

بکرم الله خان در تعزیت پسر ایشان

بیدل ز کجا ساز ندامت کردم • آگاهی را جنون علامت کردم • صبحے بودم به پردهٔ صبح سحرے • بر خود نفسے زدم قیامت کردم • شرط شعور انسانی بے مجبورے صبریست در قبول بلیات و محکوم شکر در حصول نعما و لذات نه در رفع بلیاتش اختیار طاقتی نه در اقبال لذاتش اداء غفلتی آئینه تا کدورت دارد تسلیم خراشش ضروریست و چون بصیقل رسید در انطباع خوب و زشت ناصبوری جهت بیدل باد نگاه وفا تلقینے • کس پیش نبرد ست جنون آئینے • تقریر شکست دل چه امکان دارد • لال ست زبان موشگاف چینی • در جمیع احوال ذوق حضوری که با فراموشی ما سبق توامی داشته باشد از حضرت جل سبحانه مسئلت نمودنیست و بر نسیانی که واسطهٔ جمعیت مستقبل ست چشم توقع کشودن حیرتیست در غور آگاهی اختیاری ست و عبرت با قدر دانائی اقتداری زیاده هر چه معروض دارد شوخی غفلت ست و آنچه بالتماس رساند مایهٔ خجالت والسلام

بتحسین قلیچخان بهادر هنگام آمدن ایشان از دکن باکبرآباد و شمهٔ از آگاهی وفات فرزند دلبند

امروز لمعهٔ حقیقی که جلاے آئینهٔ خیال عمرها از اقتباس پرتو آن داشت با تحسین آئین بساط حضور فرمودهٔ قرب میرساند چراغ امید بیدلان روشن و جمال معنی که تنها خلوت اندیشه بهشت تصورش بود خرمی نوید بے پردگیست آئینهٔ انتظار مشتاقان گلشن سوے باز از دل بسوے دیده ما می آئی • اے دل و دیده خدایت ز کجا مے آئی • دیده تا دل همه گلچین بهار آغوشی ست • چشم بد دور شعبده کشا مے آئی • دست دعاے فقرا و مقابل احسان بیرپا آن همه

باهمشیم تو ایم هرچه خواهی بنگر + رابطهٔ وفاق آن انجمن اسرار بحکم رفع توهم غیر از مشیت
تسخیر آفاق تصور نمی آید. انشاء الله تعالی در اندک فرصتی صورت حالش واقع ست
و بیک قدره توجه بحصول خواص آن نافع آهنگی که از نغمات پردهٔ دل سماعی ست مرتبه
ارشاد مضمون این رباعی ست ــ ای لفظ پرست جیب معنی شق کن + سطری
طبق مقیدت مطلق کن + چندانکه تخلق اعتماد تو قوی ست + عنصری زان جمله نذر
فضل حق کن + لله الحمد فهم معنی که بر بیدلان موقوف وقت و قوت ست در آن
جناب بی احتیاج کشاد فرگان مکشوف آرزوی تسلیم شهود و تهنیت عالم الیقین
مطالعه نمایند و تمنای سجدهٔ حضور سعادت اقبال جبین تصور فرمایند تحسین
نیازی که آداب تسلیم صاحبان سلمهم الله تعالی علحده بجا آورده درین عرض پرکارها
واشت عرق انفعال مباینت اندیشی به رنگ بستن او غیر از صفای وقت تمثال آئینه اتحاد مبا

جواب مکتوب قاضی عبد الرحیم که بنظم و نثر در تعریف فقیر انشاء نموده اند

یاد فقیر احرکتی ست از انقلاب ارادت به تجویزی در هر دلیکه به توجه آن تافت خود را آئینه وار بما
کیفیت دریافت خطرات قلوب خاصان که ملهم اسرار ربانی اند ادای شکر این شفقتها
از حق بحق تواند بود و ستایش وضع محقران نیز غیر رافت حقیقی پردهٔ اکرام نخواهد گشود
بهمه حال از عجز بیشانم امداد قدرت کبریا تغافل گر احوال خیریت مآل ما مباد رباعی
از قدر و تا اندازست انگیخته ایم * در دامن ناامیدی آویخته ایم + بر طاق گذار خود
درخاک افگن + ما شیشهٔ سرنگون می ریخته ایم +

جواب مکتوب شکر الله خان در عذر شکوهٔ کاهل قلمی و صبر ایمای
بر تعب لشکر شاه عالم

تحقیق موج می آب صورت می پذیرد + از خویش نیز خالی ست آغوش بی تو بودن
رشتهٔ انفاس بیدل تافته رابطهٔ هوائی ست که هرگاه سلسلهٔ آن ربط بستن اتحاد

من اگر بحلقه نشسته ام تو برون در ننشانیم

بشکر الله خان در عبرت گشتن شدن اعظم شاه و بیدار بخت

ع بهم دولت بیدار خوابها دیدند ✦ در آخر اعظم و بیدار بخت خوابیدند ✦
در پردهٔ قدرت بیچون نقشهاست تسلسل بند لا ابدالی که تا بمعرض ظهور نیاید
فطرت ذوی العقول شایستهٔ ادراک آن نقشها نیست تا ملکه گرداندن اوراق لیالی
و ایام آیتی ست در کمال وضوح دیدهٔ عبرت ضروری کیست علت چشم بند چند
مرور زمان و اتفاق بے انفصال دوران نیست و اگر نه نتایج ادوار چنین ابتر
جنس علامات و آثار چه خواهد نمود در جمیع احوال شکر حضرت ذو الجلال
مغتنم اعطاے شعور ست و آگاهی مراتب عبرت رفع علتهاے حضور گوهر
آن ذات مقدس فروغ جمعیت امکان و محیط آبروے امن و امان باد
ع اعتبارات انچه دیدیم گفتیم اوهام ست و بس ✦ بشکسته خواب پریشان
شد باین تعبیر صلح ✦ نسق کار عالم بے هوا ست و مطلوب بیدلان سلامت
ع تنها ضبط نفس رنگش افواه کنید ✦ دل را و سے از عاقبت آگاه کنید
افسانهٔ این دو آن تسلسل دارد ✦ بر خود بپیچید و رشته کوتاه کنید ✦

بشکر الله خان در تعزیت فرزند

ع یارب چه جنون طبیعت مشغل زد ✦ کاندیشه بهم عالم مهمل زد ✦ چون آینه نقش
گر رفت از نظر هم ✦ داغ کم نمیتوان گل صیقل زد ✦ اگر یک نفس اختیار در قبضهٔ
تصرف ما میگذاشتند چون آفتاب پنجه بر فلک میتازیدیم و اگر یک حباب جهالت
بکام جمعیت ما میبود چون آسمان بر کلاه بے نیازی میتازیدیم و دوش
غرور بر چرخ میسائیدن سری ندارد و گردن تسلیم از پیچ جیب سر بر
نمی آرد تا الحمد پیشانی طاق پیشگاه خیال ست با سجده تحیری در ساخته ایم

بهم حال ورق صحبت جبلا گرو اندر نیست و بکوری خفاشان خطوط شعاع آفتاب
خواندنی سه خلقه درین گنج سعادت معرفت + آخر کمر بنا خیر شاکر خان سفت
گفتم چه نویسم رقم تاریخش + رضوان بدل اسرار در جنت گفت +

بشکر الله خان

تحمید فضل رب الارباب تو ام کل اطوار واحوال و تائید موثر اسباب بهم
جمیع افعال واقوال بغیر از معانی دعا انچه وانگار و تکلف و سوء عبارات
حمد و ثنا هرچه بعرض آرد تا سعف بوقع القبول و درسے ارسال حب اعجاز
واکسیر احمر و ادویه درینجا عذرخواه ست سبب حقیقی از حصول دولت
دیدار محروم بگرداناد مرجع تمناسے بیدلان قبل ازین بمعرفت مرزا خسرو بیگ
قدرے اکسیر احمر نیاز یار یافتگان جناب تقدس انتساب بادشاهزاده
عالیان مآب گزرانیده بود بشرف قبول امتیاز یافته باشد بالفعل ازین
اشیاء مرسوله انچه شایسته پیشکش بارگاه دانند از نظر اشرف بگذرانند
ویعنی دعاے مجمی ست در صورت دوا که اثرش با حصول اجابت
مناسبتی قریب دارد تا درین کسوت فقرا نیز خدمت بجا آورده باشند
خواص هر یک از فطرت تجربه ایشان پوشیده نیست که بغرض چه
کیفیات عائد ست و مصروف اظهار کدام فواید والسلام +

جواب مکتوب بشاکر خان در اظهار تسلی ایشان از بعضی مطالب شکر الله خان

سه چیل بخیال غیر باطل نشوی + تفریق پرستی حق و باطل نشوی
در هر رکعت دو سجده فرضست گردید + از معنی قبلتین غافل نشوی
اینه دکار سازانچه توجه ذات قدرت آیات ایشان متعلق انجام اوست

از پردهٔ خفا بعرض شهود رسانیده بیدل عجز سرشت را که طفیلی نصیبهٔ کرامست و ممنون اعطای بیخواست گردانید الحمد که تردد که از وضع بی نیازی قبله گاه سلمه الله تعالی بخاطر ضمیر حقیقت تصویر بود صورت اطمینان بر روی کار آورده باقی ارادها نیز از سرادق رافت مایل ترحم آباد ظهور است انشاء الله تعالی الغفور

جولان شوق هرزه دو تاب و تپیج نیست مقصود غیر دولت دیدار هیچ نیست * فتح و نصرت تعیش و عشرت همرکاب همعنان باد

انشای گیخان در عرض اشتیاق و الم دوری ایشان

آن کیست که دیدن منش تر نکند * یا بر حالم ندامتی سر نکند *

زین شرم گنه گرم بدوزخ فگنند * آتش عرقی کند که گوهر نکند * بیدل

مهجور تصویر واماندگی آب گردیده و انگاره که بر خجلت نارسائیهای خدمت قلم تواند کشید و از پیشانی کدام رسم در دوره سجده نماید تا بقبول منصب طلسمی تواند رسید آئینه نگاه بی جمال تجلی تمثال خاک بر سر بینش بیاشد و صفحهٔ بی حضور آن معنی سرور بهزار کلفت سینه سنجر اشد در محاسبهٔ شمار انفاس غفلتی راه یافته که زندگی بسر آمده مکرر بسلک اعادهٔ پیوستن ست یا قافلهٔ بیابان مرگ عمر راه مقصد عدم گم کرده که بدرقهٔ نفس را نا گزیر ست بر تنگنای دروازهٔ لب نشستن

گذشت یار و من از هر چه بود واماندم * بسر پیش رفتم و از خویش هم جدا ماندم * ز هیچ قافله گردم سری برون نکشید * نیم من بیدست و پا کجا ماندم * بلندی دست این غریق بیمان مر وحه هوای دعاست و زبان نبض این تپ زده همچنان حرکت انشای تهیه شادوست آباد جهان بی سببی از تعداد اسباب کیف

و کم نیز هست ابواب دولت دیدار بی فضولی انتظار بر روی مشتاقان مفتوح و معانی اقبال حضور بی وقت تامل بر فطرات مستمندان موضوح هر چند طبیعت بیدلان مخمر آثار غفلت ست رافت کیشی فضل بیچون غافل حال ما مباد بحرمة النبی و آله الامجاد

بحسین قلیخان بهادر

نه داغ بودم که چه خواهم تحیت انشا کرد + نقطهٔ اشک روان گشته خطی پیدا کرد + کلید درد و سلسله گم کرده ایم امداد ترحم از قفل رنگ بسته ما غافل مباد هر پیشه حصول سوادی از دست داده ایم اعانت فضل از غبار محرومی ما دامن مچینیاد پنجهٔ نا گیرا و تهی مغزی سرانگشتان بجای نرسانید تا به فریاد نقطهٔ موصول میگشتیم و پای شکسته بی رفتار ازین بی پل آبلهٔ رسید تا از سر انفعال و واماندگی در پی گذشتیم با این همه دست امید بذوق فتراک دعا بلندست و نالهٔ حسرت بکمین کنگرهٔ اجابت کمند سه رفتی ز من از ضعف بمنزل ماندم + چون نقش قدم بگرد محمل ماندم + چندی غم بیدلی فراموشم بود + آخر دل یاد رفت بیدل ماندم +

بحسین قلیخان بهادر بجواب مکتوب ایشان و صفت فکر غزل در زمین مشکل فقیر

در ضمن مطالعهٔ نوازشنامه اندیشه محو در ریشه فهم هر گل معنی که پرداخت جز کیفیات رنگ و بوی بهارستان کمال نشناخت خاصه در زمین غزل فطرت کشا که ربط هموارش اندکی تشویش داشت و بغیر از طبع سلیم و فکر متین به اکثر طبائع احتمال لغزش میگماشت مصرع آفرین بر طبع معنی آفرین + هر چند بخیر بعضی لفظ فضولی خیال و وقت تامل بعد گرفته

هر یکی بمقام خود منتخب دیوان فصاحت قصور بالیستی نمود نسخه های نظم و نثر بیدلی از
فطرت حقائق اتحاد امید قبولی دارد که گاه گاه تامل قدرت تحمل بسر انها توجه
و اگمارد تا بفضل ایزدی شکستهاے عبارات در اندک فرصتی بهم کسوت صفائی
معنی برآید و آئینه افکار بے شائبه کدورت نقاب پرپرداز خیال کشاید
صاحب مائل افکار نیست + ورنه معنی به عرض آرایش یار نیست + گرچه مضمون نقاب
بستن بست + پیش طبعش آنقدر دشوار نیست +

الحسین قلیخان بهادر بمصحوب میرزا احسن ایجاد در سفارش ایشان

گر خامه خشم بفکر فریاد توام + ور گویا سبحه خوان اوراد توام + هرچند در آتشم
نشانده ست فلک + شادم که چراغ محفل یاد توام + هرچند گریبان چاکی مژگان
قضیه‌ها برهم زده راه بستگیهای فردوس تماشا بدقت هیچ تاملی صورت یقین نبسته
و هر قدر سینه کوبیهای طپیدن دل بپهلو غلطیدن آغاز کرد نقش شکستگی بنیاد
حال تجربه اشتغال هیچ قطعی درست نه نشست گریبان تحقیق همین آهنگ پرده کشا
زمزمه تسلی نگردید که لمعات تجلی بے نیازی چشم بند تشخص ادراک بود و جوش
چمنستان بے تعینی ساغر در این اتفاق مے پیمود بحکم مجبوری وضع تسلیم و دیده
متحیر پیمانه امید بهان جنس تفضیل در دست دارد و دل بیمار بانتظار اکرام بهان
دور وفاق تسلسل سبحه طپش مے شمارد و نشاء تمنای مخموران محصول و دعای
آرزوی مهجوران مقبول صفائی عقیدت و خلوص ارادت سرچشمه زلال اتحاد
میرزا محمد احسن ایجاد بآئینه داری نیاز بیدل چهره کشاے امتیاز محفل حضور باد

لشکر الله خان در تعزیت همشیره ایشان

آن فتنه که شور هوس و عشق انگیخت + گردون جهان بر سر آگاهی بیخت + وقتست که جو
کرده هیچ معدوم بهر حال غم ماضی و مستقبل ریخت + در حیرتکده عالم اسباب پریشانی

انفاس بیدل احراز تعلقات کہ تا این جوہر مقدس بوہم سلسلۂ اعراض بماند و این
معنی مطلق آنقدر سبق شعور بقدرت نخواند و بدان قدر تامل وجدان فقدانی کہ
در جزر و مد مشاہدہ میرسد برین محیط تنزہ بارست و ہمان مقدار تمثال با و منی کہ دینجا
پرہیز نقد برین آئینۂ بی نیازی غبار ہر چند توجہ مراتب اعراض بیش کدورت اشیای
جواہر بیش تا رونق تماشا این کارگاہ با آثار تغیر رشتہ اند و برگ و بار حاصل این
مزرعہ با آبیاری انقلاب سرشتہ گر غلبۂ بحسب کہ در عالم یکی از امور محالات ست بفریاد
اضطرار تواند رسید یا ہجوم بیخبری کہ در انجمن خلق از سلسلۂ مشکلات ست دلیل
اطمینانی تواند گردید با آنکہ در محاسبۂ تفریح دیوان اعتبار اختیار نداریم ہمہ از
محویت است کہ مدات عیش و الم و سود و زیان وا می نگاریم ؎ از عالم اوہام
کرا اعراض ست * اینجا نفی تغافل ہم اغماض ست * تا چشم گشودہ ایم بسیار ظہور
چون جوہر کار با ہمین اعراض ست * اینہمہ ستعال و این تقدس آن ذات از غبار
کدورت حوادث بیالاید و پایۂ اقبال حضور حقیقی بہ علو درجات کمال مرتفع نماید
دعای صحت و جمعیت ایشان حاصل دولت ابدی ست و تمنای حصول قبور
انتظار سعادت سرمدی درین ایام صداع التزام ساغر در دو عاقل خان صاحب با خیال
احوال خیریت مآل تسلی انتظار بیدل نوازی ست و ہمچنان تواتر نوازشنامہ
چمن پیام دستہ بند گلہای سرافرازی والسلام *

جواب مکتوب شکر اللہ خان کہ جہاندار شاہ ایشان را پیش خود حکم نشستن کردہ و شاہ در حرم سرای اذن اختیار داد

؎ آنی تو کہ ہر کہ قدر ذات داند * باید دل و جان در قدمت افشاند * ای منظر
اقبال تو چشم بیدل * کورست ہر آنکہ در دولت نہ نشاند * پایۂ تعظیم عرفا برتر
ازان ست کہ شاہان آرزوی مجالست شان نمایند و بآن سلسلۂ تسلیم حقیقت غنای

مطلق گشاید اکثری ازین طائفه قسمی با وضع ظاهر عالم در ساخته اند که بالتفات معنی خود نیز پرداخته اند لشار بی لفسے مقتضے آن نیست که بسالک اعتبار اعیان پردازد و خود را مقید سلسله اعتبار سازد سپهر ازاد و اَر لیل و نهار بی نیازست و آرزوی محیطان تعینات اوج حقیقتش بیرون تازد اما آفتاب را بتکلف نمی توان پوشید با آنکه داغ عریانی ندارد و در ستر دریا نمی توان کوشید هر چند سر از گریبان امواج بر نیارد ه عارف که داغ آینه افسر اوست تا هستی و عدم سواد فرمانبر اوست * آن را که قضا منصب شاهی بخشید * در هر کشور که ره برد کشور اوست * چشم قدردانان این انوار روشن و دلهای رائحه فهمان این بهار گلشن و السلام

جواب حسین قلیخان بهادر خانه ویران در مطالعه اشعار الیشان و اصلاح آن و داخل دیوان نمودن که پیش فقیر گذاشته بودند

سایه پرورد نشئه سرو با نیم قدسے خرد بهوای تو * که هزار آبله و عسرق نگه داشتم ز هیای تو * نه بدل ز تیغ سارسم نه بر آینه وارسم * نکجا رسم که بجا رسم من بیدل از همه جای تو * ز فسانه منی و توے چه فروشم آینه و وستے * بنا نشد فشدم گره که بشیوه و عبارت فنای تو * اوقات تحیرآیات فقیر امروز الحمد ذوقی ست که ترانه آثار قلمش گاہے بصورت پیام دلنوازان زمزمه آرای ساز رنجوریت ست و گاہے بکسوت مکاتیب بے نیازان ترحم بهاے محفل عبودیت درین صورت آہنگے سامعه نوازی نمی فرماید که تصور از فهم مراتبش بعروج نردبان توجهے بر نیاید و باین کسوت معانے سر به برقم فهمے نمی آید که تامل از شعور معانیش چشم بر حصول نگر ہے نکشاید در همه حال سرے بر نمی آید از حقیقت سخن ندارد و آینه عبارت غیر از تمثال سعی اثر نمی آید سایه گستری هیای سعادت ورود افکار هدایت انوار پناه کی

حضور گردید و برلمعات ازدیاد شکر و سپاس فروغ عقیدت دیگر بخشید چون
این عبارات حقایق نما و شمع این انجمن آفتاب ضیا و رست بمقتضی الفاظ تقدیم و تاخیر
در کار داشت قلم نیاز رقم سر بخط تحریر سجود گذاشت بمقتضای موقع شناسی
یک قلم باجزای دیوان بلاغت عنوان پیوست و بر یکی کبری مراتب
مناسب نشست چشم مصلحت تبسم این امید روشن که اوراق مسوده بعد
از تحصیل شرف مطالعه نظر بر ودیعت کده عالم آب کشاید تا نقوش مغشوش
در تصرف کاتبان بامداد خستی بینش نیاید فتح ابواب ظفر کلید در دست انگشت
اشارت و قلع بنیاد اعدا فرصت کمین اقبال ارادت

بشکر الله خان و ردشیخ او بام لشکر کشیها بحیدر آباد و مبارک ولادت عبد الخالق سلمه الله تعالی

دل حیرت آفرین ست هر سو نظر گشاییم ٭ در خانه هیچکس نیست آئینه است
و ما ییم ٭ ظاهر خروش سازش باطن جهان رازش ٭ ای محرمان بفهمید ما زین
میان کجاییم ٭ رنگی نه بسته برما بیداد کرد ورنه ٭ دست کرا نگاریم پاسی ترا
حناییم ٭ تماشاییان انجمن ارادت هیچون بظهور کیفیات آثار کن فیکون سر نجیبی
نثار رضا دارند که هرچند جوش خمستان افلاک ساغر پیشی بپایه خمیازه خیال
افسردگی تبلاک دماغ ایشان نه پیوند و اگر همه زلزله بدمستی او دار پنیا
این کوهسار بر سنگ زند اندیشه تمثال شکست در آئینه اقتدار صورت نه بندد
هر شری که داریم بر فضل واگذاریم ٭ هر چند امید عفو ست در پیش ما
گناهیست ٭ با عشق غیر تسلیم دیگر چه کنند کس ٭ در آفتاب محشر ما سایه
پناهی ست ٭ جوهر آزادی را گرد تعلق ناامیدی از صنایع مهلت
انفاس ست و قدرت پرافشانی رافسید آشیان چشم بند اتفاق

خواسـت بر این شبستان چراغی نمی خواهد صورت انجمن ورشیش باست و
ساز این بساط احتیاج مضراب نه ندارد شوره با غبهاسے عبرت نواے جهان
رنگ با تغیر وضع خود جدل دارد + بهر جا شیشه و سنگے سنت باهم هست پرخاشش
حاصل معامی اسرار بر طبع حقیقت انوار کشوف مباد و غوامض جریدهٔ احوال از
مرآت لقین تمثال پوشیدگی مبیناد بید لنواز سن درین ایام که استعداد ورق
گردانی نسخهٔ فرصت نفسی و صحائف انفاس قابل سیاهی نگذاشته واز مسوده
مشتقی او با هم یک قلم سواد توقع برداشته خامهٔ صنع رقم قدرتی بمطالعهٔ قابل
رسانید و سطر ندرتے قرین طومار حیرت گردانید در معنی مضمون تازه البت
از ورسگاه وعا سبقان انجناب وعبارت جدیدی از افکار سپاس سگان
بارگاه تعظیم انتساب جبین انکسار بخط التسلیم میگذارد و آداب سجدات مبارکباد
بجا می آرد فتح و نصرت بتائیدات حضرت ذوالجلال شامل جمیع اوقات
و معاون کل احوال دولت قدمبوس که جانها بلب رسانده تمنای اوست
اقرب زمان حصول باد

جواب تهنیت نامهٔ شاکر خان در تولد فرزند عبدالخالق که العبد از رسیدن سمبارک از اجمیر بلی اتفاق افتاد و منظم کم التفاتی شکر الله خان بحال الشان

قدوم سعد مبارک الله مبارکباد سجدات شکر الهی توام خیال آن جناب لیبا
دارد و آداب سپاس ناشناسے بهدوش تصور آن آستان سینهٔ عرش
مالیده سے عمر با اندیشهٔ نیاز پیشه نقاشی کارگاه دعا داشت و بحکم
قصور استعداد چون کلک تصویر جز از رنگ انفعال سعی
نے افراشت اعانت استعداد قدم نقش تازه

۱۲

شکر با آغوش کشاے گرے استقبال بہند ارند و السلام ⁂

بشاکر خان بعد از رسیدن شکر اللہ خان از حیدر آباد در دہلی و انجام عافیت پس از فتح کام بخش

حصر اکرام حضرت ذو المنن از مقدور فطرت بشرے و دست عجزات اقدام طاقت السانی و احصای بیان آن معذور باقبال دست حمایتش چہ ممکن نیست کہ برہنہ سران محشر اضطرار در سایہ ہزار چتر گل طرح بساط ناز نشیند از ند و بمین نسیم عنایتش چہ احتمال ارد کہ غبارہای کوچہ بیدست و پائے با صد آبروے شکوہ سحر بگردون افتد از نظر در بہارستان شگفتہ قدرت سایہ کوسلے ریشہ ضعیف بر دستگاہ طوبی چیدن و سیلہ رسانی نمے جوید و در بارگاہ اعانت مشیت عروج ذرہ حقیر بر منظر آفتاب آن قدر راہ تامل نمے پوید مقبولان جناب او را کہ در جمیع احوال آثار بے نیاز بطبع جمعیت امتزاج شان می نازد و اسرار استغنای لایزال در مقابل ذات تمکین آیات ایشان آئینۂ قبول مے پردازد و غبار او ہام تا بہ کجا در سر راہ خیال تواند نشست و تصور باطل امکانے تا چند با شہود حق تمثال تواند پیوست للہ الحمد و المنۃ تخیل گردی کہ عارض گوہر ضیا جوہر بود از ہم پاشید و تہمت کسوف تیرگی کدورت آفتاب تیرہ قباب داشت بالفعل معدوم می گردید مشاہدۂ مہر جہانتاب قبلۂ حقیقی زنگار شبستان توہم زدود و اصغای سوانح قیامت آثار کہ رفع صدمات اقبالش متعلق چراست فضل مطلق بود غیر از درجات تحیر افہام نیفزود و تعداد آن کلفت اوقات ہواخواہان مباد بے تکلف رنجہای صعوبت سفر آنچہ و سع طاقت نتواند برداشت بہ ہمت خداداد برداشتند و بیدل خود را کہ ہیچ صورت از آستان امکان جدائی ندارد در وطن غربت گذاشتند الحال چارۂ عجز بیکسان اہم مطالب

زحسرت مژگان تحیر لجه از جاروب چشم ببست بر نمیدارد تا مهمان
درین خانه کے فرود آید و انفاس بتیاب ساختن از فراش لب باطاد ل نمی آساید
تا صاحب این مقام چه وقت تشریف نزول ارزانے فرماید زیاده حسرت
قدمبوس و السلام

بشاکر خان عذر دیر رسی مکتوب

سه پیش از آنکه جواب ے رقم سینه ریشم * من نامه افتاده بچنگ از کف خویشم
قوار دهغا این نسخه انشاء از نوادر اتفاقات فصل بست مدتها سبیل جواب انتظار
پس پای بر بالی عریضه های نیاز داشت اسفنی بهان آرزو از فحوای عبارت
والتفات یعنی فرمایشے نوازشے که بآن آستان کعبه نشان راهی نتوانست
بود در صورت تنگ باز گردید طرفه ماجرا که بال نامه بران امروز دو عرض
تبری نارسا بست دپاے قاصدان در انتظار لنگ سبے اختیار سرکاه خان صاحب
قدرت مناسب تعجب دیر رسی هاے اخبار داشته باشند نارسایان طفیلی
بنام ایکه راهم تحیر باید پرداخت در بهر صورت جرأت ارسال نامه بمعذرت قصور
بندگی می تواند شد نه سعی ابلاغ پیام تدارک حصول شرمندگی بیدلان
زاویه دعا را اگر بیخودی از هوش برده باشد اثر مژده های قرب دیدار تواند
بود و اگر حیرتے نقاب بیخبری کشاید از حضور همان عالم انوار تصور باید
فرمود ظلکم ممدود باد و عافیتکم محمود

فقرات تاریخ به قیوم خان در تولد پسر سید محمد قائم فرزند ایشان

۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲
طلوع نیر رتبه و اقبال آثار افسر دهٔ جاه و جلال آرایش مجلس عزت نیب
۱۲۲ ۱۲۲ ۱۲۲
فانوس محفل حشمت نسیم صفت هم سحاب کرم توام صاحبزادهٔ عالے نژاد

دولت مآب حشم پر صاحب مهربان ملجاء اهل عالم مبارک باد

بشاکر خان در تنبیه درد جدائی برخوردار میر مبارک الله

اگر جرأت اختیار دوری باین ندامت ست و از انفعالی که آنهم نکرد تا به تصور
روانی قدمیکه ندارم بخیال قرب می سودم و اگر قبول درد جدائی باین
تعب ست فریاد از سخت جانی که غبار از نقش پا دم مینیا ورد تا بهوای پروازی
که میسر نیست راه تردد سپیم و دم حیرت نارسائی گستاخی جهت بساط آئینه
چیده است هرچند بشوخی تمثال از خود برآیم سر طاقت نظم بخوار دلوار ست
و آشوب بی دست و پائی بهیچم سر بکلفت راه گرفته که اگر قدم بگشادن
بلند جرأت گردد جز در غبار شکست دل چشم گشودن دشوار است نظر بغیر
جمال تو برکه اندازم + فرد بخاک روم به که سر بپا فرازم + قیامتی دگرم بیش
ازین چه می باشد + تو رفته از نظر و من بجوش میسازم + یارب انجام هم
آغاز نما + این آئینه را دوباره بپرواز نما [illegible] ست و پای مشغول سفر و
رحمی برهم کن و باز نما [illegible] مبارک الله صاحب سلمه الله تعالی اگاه
یاد این ستمرسیده باشند [illegible] ایشان هیچ تدبیری
امکان ندارد هرگاه تحریر [illegible] کاغذ از دست گرفتن ایشان
بیاد می آید و قلم از جنگ اختیار میرباید مفصل ترتیب رب الارباب در سایه
جمعیت آن قبله بکمال عمر و دولت رساناد و به عروج مراتب عز و اقبال فائز گرداناد

بشاکر خان

سر بگویم [illegible] غواص قلم [illegible] ست که عمق دریای اشک میگیرد
معلوم نیست آنهم از [illegible] چه مقدار گذشته باشد و آشفتگیهای طومار نفس
نقش تحقیقی نمی بندد [illegible] صفحه باندیشهٔ خیال که می خراشد اگر زندگی

احتمال فرصت بقائے دار د شهود دولت دیدار که مقصد اقصاے بینائی ست
مژدهٔ اقبال نظر آور دنیست وحق سجود آن آستان که معراج دولت
آشنائی ست اداکردنی سوادنامه در دم چسان عیان گردد ٭ زموج اشک
گرگریه ترجمان گردد ٭ در هر مقامے که پرتو انداز چراغ محفل فر و اقبال تابان دهر
پرکشورے که توجه فرمایند اعلام لشکر فتح و نصرت نمایان ٭

به شاکر خان در تعزیت همشیره و تهنیت میر محمد لقا

زین گونه که داغ دل رنجشیم همه ٭ زحمت کش هستی کم و بیشیم همه ٭ خود را دیدیم
پیش ازین آفت چیست ٭ نامحرم چشم زخم خویشیم همه ٭ اگر آئین تسلیم بداد ما نرسد
چارهٔ که نداریم در رفع چه پردازد و اگر وضع مجهود تدارک ما نه نماید طاقتے که موجود نیست
طرح کدام تدبیر اندازد از انتعاشے سانحه که نصیب گوش فراموشی باد دلهای
هواخواه را بسیل اشک و آه داده بود بفضل رب الارباب که صبر و شکر از
عنایات کارگاه اکرام اوست و مژدهٔ نعم البدل تلافی فرموده با وجود
شدائد این سفر که بر ان ذات مقدس گذشت و بعون معاون حقیقی سرانجام
امور بعافیت و ظفر عائد گشت تماشای چمنستان صنع را اگر سودے در نظر ست
فرصت حیرت رنگ آمیزی هاے آثارست و مهلت تامل کیفیات احوال
دا طوار همه حال تحفهٔ نیاز بلندی دست دعاے ست که در عالمے ز بیضا عشق
با یک جهان امید اجابت ملاقی ست و ہدیهٔ عجز زبان شکرے که با کمال نارسائی
عروج آهنگ تمناے منزلش باقی

غزل

عمر گذشت و میکشم آرزوے لقاے تو ٭ اے قدم تو بر سرم و سر
سر من بپاے تو ٭ سجدهٔ شکر زندگی مفت زمان فرصت ست ٭

کز طپش نفس هنوز می شنوم صدای تو * شرم نیاز و ناز با نیست مخالف
وفا * خفته بپرده جبین در عرق حیای تو * دل بحجاب مخفلت دیده بهان لقای تو
ای دل و دیده منزلت بی تو مباد جای تو * ساز تلاش وحشت وجود اد بسر گفتگو
نی نفس ست کو کسی قمری بینوای تو * شغل دگر ز بیدلان خجلت ساز دگر نیست
ننگ نفس کجا برم گر نکنم دعای تو * لله الحمد اقبال مقدم زندگی توام درین ایام
نوید سامعه نوازی دارد یارب که دیده انتظار بسجود دولت قدمبوس انوار
جاودانی ابنارد

بشکر الله خان تاریخهای ولادت پسر الشان

عالی نژاد نشار اقبال وموهبت انجم در رو دجوهر اجلال و منزلت به صاحب
والاحسب مبارک با و مبارک باد و مبارک باد آمین

در قباحت الفاظی که اکثر در اشعار یافته شود

صاحب عیار دار الامتحان افکار سلامت قدرت الشایان دیوان بلاغت را
در شرائط ابلاغ فصاحت غور نقص کمال الفاظ ضروری ست و بی پروائی
توجه بسقم و صحت تقریر و تحریر از نشاء حقیقت ادراک دوری شمعی در خطاب
ممدوح ساغر بدحی می پیمانید قدح در برابر آن شیشه بر طاق انفعال میگذارد
و جمعی در عرض کمال خود تمهید وقاری بر سر می تراشند که خامه افهام در رقم
تا باشش چه جز حقیقت خفت شعور سی انکار در این صورت هر طائفه را بوسع
استعداد تفتیش افکار خود باید نمودن تا مستحسن بیان و انایان آن طریق
بر آید و هر فرقه را الفت به ستد در چشم تامل بر مراتب بیان کشودن تا ستایش
تحسین لطافت شناسان حاصل نماید با نموذجی ازین عالم سبقی چند
عبرت شامل ارباب غیرت ست و تنبیه با ئل اصحاب غفلت

قوله
نقص بالفتح بمعنی نقصان
قوله ستم

طلب کن یار جانی تا توانے ❊ گریزان باش از یاران ثانی ❊ قبح این
ارشاد بر طبع ہندیان چون حقیقت ایشان سبے اظہار ہویداست و طبع
عراقیان را درین مقام بحکم معذوری بے نسبتے پاسے توہم بر ہوا سے اسے
آنکہ ز طور خلق برہم خوردی ❊ بیہوده ز وضع ہر یکے رم خوردی ❊ حسن این
عبارات بمذاق اہل فارس بر ناگوارست و تقریر آہنگان زبان دیگر را بجز ہی
قباحت اظہار سے گر آدم سرشتی نگو زنہار ❊ کہ افسار خر را بدستم سپار
سے آور د سمند برق دورا ❊ بگرفتہ بدست خود جلو را ❊ ہر چند سخنوران فارس
این نوع الفاظ را تنہا خر شمارند و زبان آوران ہند غیر از دست آویز تمسخر و
رسوائی سے نپندارد سے عمرے ست سجادۂ خطا سے پوسے ❊ یکرہ بره
صواب نگو نیست توئی ❊ خطای این قسم صواب بر طبع عراقیان روشن ست
و خفت کیفیت این و غلط جمیع اہل سماع مبرہن سے بسیارے دم فرو بود
از فقر ❊ کہ حرف باطل را دلپذیر ست سبے و قر ❊ فارسے گو را در جرأت این اظہار
ضبط النفس از احتیاطات ضروریے ست تا سر رشتۂ وقار از دست نرود و طبیعت
مشتعل بے صرفہ گو سے نشود سے حریف بد قماریہاسے تو کیست ❊ چو داد
باز ادی چارہ نیست ❊ از تشنیع انیطور بیانہا طبع فارسیان آزاد ست
لیکن ناموس قبیلۂ ہندیان بدست قلم برباد برین تقدیر شعرا سے
فارس را در اکثر مقام از طعن عبارات ہندی فارغ باید اندیشید و شعرا سے
ہند را ہمچنان در دستگیرے زبان فارس معذور باید فہمید اما قافیہ سخن برداز
شعرا سے ہند سے تتبع نظم و نثر فارسے دارد و بعلت احتیاط قباحت طرفین
تنگے تمام دارد و سبقے طرازے ازین طائفہ بملاحظۂ اقسام لغزش از
نشاۂ وقت طبع آسان سر بر نمے آرد واہب المطلق حقیقے جمیع

نکته سنجان را بعرصهٔ ادراک حسن و قبح رسانا د و از زبان سخن بیان کمین گاه
شناعت مامون و محفوظ گردانا د

جواب ارسال اشعار خاندوران بہ نادر

س۵ با ہر طبع وضع نوائے دگرست + ہر زمزمہ باب مدعائے دگرست
دریوزهٔ دیدار تحیر دارد + در کاسهٔ چشم ما صدائے دگرست + بیدگنواز
من صورت آرام در آئینهٔ الطاف عمیم مقابل احوال حیرت مآل می بیند
و بسا ما ہزار شکر از مطالعهٔ افکار گوہر نثارے چیند ہرچند از ان آستان
دورست باین وسیله از بابہا بان حضورست اتفاق ورود این معنی الہامی
حق تعالے یو تا فیو تا بتحائف معنے تازه رسانا د و دعا گو را باین وسیله از
عباد شاکر گردانا د

در جواب مکتوب خان دوران که از حالات عبور آنها نوشته بودند

س۵ آب دریانیست استقبال اشک بیدل ست + تا ز گرد راه بشوید پای
رنگین ترا + مقتضائے مخلصان نوازے ہرچه از ان جناب بمنصهٔ تحریر
می آرد از عالم ظهور فضل ست آئینه داری حضور ایشان درین صورت
تمثال عرضداشت ست تائید حضرت ایزدے در ہمه جا و ہمه حال مظفر و
منصور و یاد آور بیدلان مهجور داراد بغیر از حسرت قدمبوس ہرچه نگارد
افسوس و السلام

در عذر عدم ارسال نامه بشکر الله خان

فراموشی سجودات آستان چه احتمال دارد نقش پیشانی گسستن رفتنی نیست
بر مرکز تسلیمے که دارد نشسته است و بسجدهٔ دائمی که داشت ہمچنان پیوسته
س۵ دورم اما بحکم تسلیم وجود + از ما خبرے نمید ہد غیر سجود + ہر جا خورشید

سنے نقابے دارد * ما را بر خاک جبهه بباید سود * خورشید افق کرم دیده
متحیر را بدولت دیدار فیض انوار رساند و از اندیشه های دوری که جز شبهات
خیال نیست وا رهاند

لشکر الله خان در عرض احوال خود

ع تا چند ز داغ جامه دوزند مرا * یکبار نشد که پاک سوزند مرا * سنے روی
تو هر نفس چو شمع ره باد * سے میرم و باز میفروزند مرا * طلسم حیرت بنای
زندگی بفسون وسوسه نه بسته اند که بتاثیر نفس در سینه وزدیدن کفیل
آسودگیش توان گردید یا بتدبیر سنگ بر دل بستن بپیام راحتش توان رسانید
غبارے در کوچه بند تعلق هوا افتاده اگر گردن هوسی بر افرازد دماغ گردبادی
بلند آشفتگی بهم رسانده باشد و اگر بفکر آرایش تمکین پردازد خاک گم گشتگی بر
فرق توهم افشانده باشد در فراهم آوردن اسبابے که رابطه سلسله
زندگی دریده ایم نغمات آشفتگی دیر آهنگ سنے نیز از همان ساز عشرت آهنگ
شنیده ایم ع صد رنگ ز باغ چشم حیرت تمهید * گلهاے خیال سوخته
تا هم بالید * لیکن نگشاد لب کسی راه نبرد * کین گل خندید یا گریبان بدرید
نه شکایت را از وضع ترکیب جوارح خبر نیست که بضبط اعمال و افعالش
تواند کوشید و نه از کیفیت حرکات و سکنات حواس و قوی اثرے که
باثار و احوال آن تواند وا رسید با این برگ و ساز عجب تر آنکه از وجدان
پر خیال هنگامه وجدے تهیه چیدن ست و از فقدان هر مطلبے
گریبان چندین قیامت دریدن کاش تماشای این نیرنگ هم بپاسے
داشته باشد تا پاو بام انتعاش نه رسیدی ساخته ابتش طبع مشوش توان ساخت
یا بتجمیل آلام بالتزام سپیداسے جاوید باید پرداخت نفس نیم نفس بگوشه

قوله خورشید افق کرم کنایت از کریم کارساز

دل نیاز امید نگاه یک مژه در خانهٔ چشم وا نگشید تنگ و تاز محض اتنگ و تاز
است و نشیب و فراز محض نشیب و فراز ست اشکال این خیالات هرچند
بازی تصور میکنیم دل هیچ خورسند باور ندارد و نقوش این آثار هرچند
باطل مے اندیشیم یقین خود پسند عرض نمے شمارد حیرانیم یارا با این محفل
که خواند و عنان بیدلی باین رنگ که گردانده کار با عشق و سعدوریم از
مهر طومار شکایت بکیسی ست چه نسبت نمناک آستان نالیدن
کشمکش اندیشهٔ بعد بباد و لب حسرت نوا بدوش میشدم جمعیت نوا م
رسانیدن یارب که رنج خمیازهٔ انتظار بیپناه

بشاکر خان در رفع فساد اهل عناد

اقرب اطوارے که موجد او بار ابنائے زمان میباشد شیوهٔ ناقدردانی
است و برز بر دستان بلند همت سعے ایذا رسانی جمعے از پهلوے توهم
اندوزے اعتبارات پوچ خود را فریب تصور نموده خرمن عشوه بنیاز
و پلند بهای رگ گردن سر یکه از مغز غیرت تهے ست کلاه ستم بر
هوا انگاشته بر مسند اقتدار پاے افشارند غافل که کم استقلال اخگر
انگر از مین گیر افسردگے اندیشیدن بر انبار پنبه برق قیامت ریختن
وتنگیهاے دم شمشیر ناتوان قدرت شمردن بر اعصاب پالسیده
غبار آفت بیختن استغنا طرازان مجمع آگاهے را دل با هم خنده
ایست که پیسے از نقد و جنس عالم اسباب جمعیت و اقبال دوام
مے شمارد و گوشهٔ چشم همتے که سیرے از چرب و خشک خوانچه اوهام
را ذخیرهٔ مائدهٔ صبح و شام مے پندارد نیست حاصل آفتاب از ذره
بیدست و پا با همه سو بودے آخر چه زو اداره گلے تا آسمان هیهات

آغوش پرداخته است و رہاے اقبال از رشش جہت باز ست و کشایش کار
ہمہ جا آئینہ حضور پرداز ہمت را در امتحان گاہ مشاہدۂ عبرت ثابت قدم
سے بے پروائی داشتن بر آثار و اطوار آشنا و بیگانہ درین[1] صورت تامل کماشتن
جان من قبلۂ من سلامت من تصدیعات بسیار کشید فضل حقیقی از تلاطم
غافل مباد بیکس جہان بیدل در وادے در و کہ منزلش معین نیست بجاے
تحیر پہلو دادہ است و در خیال آن آستان مقصد نشان راہ سودن
پیشانی کشادہ محو مدعا مباد در حضرت تسلیم بہر سجدہ فشانی ہم
دعاگوے کہ تو شایستہ اسے والسلام

رقعہ

تائیدات حضرت ذوالجلال والاکرام از عالمے ست کہ ستی تصور بشری
زمین گیر حیرت آثار اوست و جہد فطرت ملکی دور گرد[2] بساط اقتدار او در
بعضے دواب صورتے تعبیہ مے نماید کہ نفوس ملکی از سرخط انقیادش
چارہ ندارد و عقول علوے از کمند تبعیت آن سر بر نمے آرد
آنکہ زین اسرار قدرت کام جوست ٭ واحد کالالف نے صد الف اوست
چراغ این انوار از لمعہ طبیعت صاحب ما روشن و ظہور این آثار بحکم ارادۂ
شکاسے ما سبز چمن مبارکباد علو درجات تسلیم نواے ذات تقدس آیات
و تہنیت مدارج اقبال نوید آہنگ محفل حال و استقبال ٭ ٭ ٭

بنظام الملک

سے جمعے گوید جہان صفت شیطان ست ٭ جمعیت بدین کہ بہر نوع جہان
در خلق زبسکہ مختلف عنوان ست ٭ اسرار قدم باین جنون عریان ست
بیدل لنواز از دین ہنگام اقتضاے او و از بساط تشویش میر طالب کم ... ا

[1] قولہ درین صورت ای در صورت ثابت قدم بودن در وقت امتحان
[2] قولہ دور گرد بساط اقتدار او ...

کہ نصیب دیدن مباد آما انچہ در تغافل کدۂ انزوا گوش عبرت مے خورد
بانتظام کار خلائق رنگ نسبتی ندارد اول و آخر سر چشمۂ بخشش کی مطلق
انباشتہ اند و تشنہ طبعان شش جہت ساغر بمحیط مے برند با این آثار موج
سراب دست از تلاطم ایشان بر نمی دارد و ہجوم سنبلے نمی غیر از طوفان
غبار چیزی نمی انبارد ع کرد تدبیر و حرمت دیوانہ ٭ کز فہم نیاشے
آن قدر بیگانہ ٭ یعنے کہ چو سر بسنگ کوبی صد سال ٭ در خانہ کسے
نیست بغیر از خانہ ٭ بر فع تخیلات عالم تنگ ورزی درہمین روزہا سہ
ماہ دعاگوے بیدل را عارضہ دست بہم داد کہ جلد بدن از بے قدری
بر پوست پیاز خشک نمی چربید و استخوانہا از بیمغزی بہم سبکی نے
نے نفس ہمی گردید زمانے کہ حضرت ایشان ہمعنان فتح و ظفر
عازم سفر بودند مایۂ ہوش این نے ہوش آن قدر فراہم نبود کہ بتحریر
عرض وداع متصدیع باریابان مے گردید و پس از امداد نشاء شعور
نارسائیہا می طاقت آستان بوس ہمان از دور زمین خیال مے بوسید
للہ الحمد الحال ودیعت انفاس تبو ہم زندگے سرگرم فرصت شماری
ہست و دعاے دولت ابدی ہمچنان در کار اشتغال شکرگذاری عذر
بیدست و پا مسموع و مقبول باد

بشکر اللہ خان

ع بازم بعالم نازدل می کشد ہوایت ٭ کز خلد سر برآرم یعنے زخاک
پایت ٭ خجلت کش نیازم یارب چہ تحفہ آرم ٭ در آستین ندارم غیر از
گل دعایت ٭ اگر جوارح ست یکسر چشم حسرت دیدار ست و اگر حواس
یک قلم آئینۂ اقتباس آن انوار زبان باندازۂ حرکات در ہوائے ثنا

پرافشان ست و دل بقدر شمار انفاس سر بر خط شکر و احسان قبلهٔ حاجات
سنی تعداد سن چهار ماه است که با وجود زمین گیری در سر اقسام بیماری
هست و در اختیار بقا و فنا همچنان بحیص و عاری سی این رشتهٔ نفس که
بجز تاب و پیچ نیست * و دل عقده الیست چون بشکافیم هیچ نیست * اما
بنیاسنی هوا سی قدمبوس چه امید ها که ذخیرهٔ پردهٔ خیال ندارد حق تعالی
بفضل بی پایان میسر آرد

بشکر الله خان

شکر حضرت ذو الجلال و الاکرام استدعای نعمت زبان میکند تا بوسیله
این انعام قابل دستگاه دم زدنی تواند گردید و بسرمایهٔ این عطا استعداد
آرایش لفظی تواند بهم رسانید و درود نوازشنامه پرتو اقبال آن انعام ست و
حضور کرم رقیمه آثار فیض بهمان اعطا و اکرام میراد و از امکان نیست که جمعیت
ما را جمیع تا مل احوال تفرقه واسی نماید و باندک نسیمی خبری
بر تفرقه ها را جمعیت میگشاید رباعی نیک و بد کارخانهٔ کون و فساد * نالان
کامی و اسی زندگی رفت بباد * غافل که درین قلمرو سیم ایجاد * یکس
هیچ نداشتست برباد چه داد * در حقیقت این کدورت ها رنگ گردانیده تحریر
نفس اند تا کی بطرح دل نشینی پرداز ند و این غبار ها افشانده دامان خیال
اند تا کی لنگر تمکین انداز ند رباعی هر چند نظر بصد چمن وا کردم * نی باگل و سنبل
بالاسودا کردم * ممنون دلم که درهمین خلوت تار * یار آئینه دیده و سن تماشا کردم
خاطر عرفان مناظر اندوه و وسوسهٔ خیال مچیناد و نگاه شهود پناه تشویش کلفت اسباب مبیناد
سی رزق تو قضا و قدر بست کرد انبار * چندانکه نصیب خویش خواهی بردار * بر دو سر
مرو که طاهران این دشت * از ما گیرد آرزوی منقار * مصرع از حسرت دیدار چه گویم چه بیتو بسیلم

بشکر اللہ خان

۵ نیاز نامہ ما عرض سجدہ عنوانی ست + زخامہ انچہ برون ریخت نقش پیشانی ست

غرور شیوۂ اہل ادب نمیباشد + سری کہ موج گہر میکشد گریبانی ست +

عشرت آہنگی مکتوب زندگی مطلوب بروائح حیات ابد نواز شہا فرمودہ واقعہ

سرگذشت بیدل بیرون از تحریر و تقریر ست ظہور آثار قدرت کہ تامل

ہیچ کسی این بید ست و پا ست یکا یک بساط آگاہی حاضران آراست این

بی خبر وقائع وجود و عدم دم اتفاقت توانست نمود دیگران آئینہ احوال خود

توانند گردید لیکن تنبیہ را در طینت غفلت سرشت اثری نمی باشد بعد از

چشم کشودن غیر از اشکال غفلتی کہ داشت بمشاہدہ نرسیدہ صحبت

آگاہان حال مفصل معروض داشتہ باشند ۵ بیدل چندی زدرس ہوشم

راندند + بازم راہ نفس بدل گردانند + باری دو سہ روز در دبستان خیال

یاران این شکستہ و ہم تنظیم خوانند + فضل حضرت حق یار انسان ست

و ہر چہ ہست ناحق ست سلسلۂ خطرات از جمیع جہات جمع داشتن دلیل آگاہی

معیت اوست

بنظام الملک

نفس گداختۂ آداب ستایش بکدام جرأت لب کشاید کہ از عہدۂ خجالت برآید

ما را در جمیع احوال منفعل داشتہ اند تقریر نارسائی معنی تحریر عبارت ست و

تحریر ناتوانی مضمون عدم استعارات بجائی نرسیدیم کہ خیال بسیدن

بنا سلامی تواند پرداخت و بمقامی رخت نیفگندہ ایم کہ فکر اقامت طرح

تواند انداخت ۵ نی جام دہند عالم خمار این ست + نی نقد

و نہ جنس شور بازار این ست + ما را آئینہ کرد و چیزی ننمود +

۱۲

مجبور تحیریم دیدار این ست ✤ ✤ آب میگردد گدا از خجلت رکیبیم
هم تو خواسے خواست عذر جسم هم از عفو قدیم

بتباکر خان

بیدست و پا بخاک ادب نقش بسته ایم ✤ در سایهٔ تامل یادت نشسته ایم ✤ جمعیم چون حواس در آغوش یکنفس ✤ گلهاے چیده را بهمین رشته بسته ایم ✤ غیر از سجدهٔ عجز در بار طاقت نداریم و جز تسلیم بمعرض شوخی نمی آریم مجبور بے زبانیم بهیچ آهنگ جرأت ننمائیم ✤ بے اختیار زمین گیریم بکدام سامان بال کشائیم ✤ زین بیکارے که میگداز دو جگریم ✤ شد بندهٔ اعتبار هر خشک و ترم ✤ جز گریه چه ممکن ست کار دگرم ✤ آن هم وقتیکه برخود افتد نظرم ✤ والسلام

بنظام الملک

ورود الهام آلود بیدل نواز نامه باخبار جمعیت ذات منزه صفات و صحت مزاج تقدس آیات دعاگوی نفس باخته را زندهٔ جاوید گردانید تصور وضع طبیعت لطافت طینت در اندیشهٔ قطع این همه مراحل خاصه در چنین هوا خار اگداز دل عقیدت منزل را بهر نفس زدن آب میگردد و در سر راه دعاے باشید تائید حضرت بیچون دشواری هاے خیالات بالسهولت مبدل گردانید و غبارهاے خطرات درشتی بآب آسانی فرونشانید قبله گاها برین نفس پرور اشتغال دعا نیز سانحهٔ عجیبی پیش آمد اما گذشت آنچه گذشت و باحیاے مجدد منتج گشت غرض تفصیل آن مصدع سامعهٔ مبارک بالفعل آن مقدار توانا ست که باظهار رسم عبودیت قدر بیدست و پائے میتواند خواست مصرعه این قدر ها در عدم بیدل بیادت زنده است ✤ تحریر

آلام دوری ست لے شکوهٔ تقدیر نیست اقتضای بندگی در همه احوال معذوری ست
اکرام اعانتی که درباب خان سعادت نشان از آن جناب فیاض بظهور آمد شایان
اخلاص و الطاف بیریا تواند بود مصرع ع از سعی کسی دگر نمی آید راست صف تا کے
در طبع یاس پر زدن * در طاقت مضطر بهم سر زدن * دشواری هرگاه که
باشد سهل ست * گر دست توان بدامن مرد زدن * شعر ذات پاک تو محض
احسان ست * از کرم جز کرم چه امکان ست

بشاکر خان

غزل ای آنکه با تو شش جهت اقبال روبروست * هر جا تویی تجلی قدرت بهانه
جوست * گر عاقلند خیره نگاهان ز جوهرت * زنگار در طبایع مجهول آتو بدوست
اخفای نور مهر بعالم چه ممکن ست * کوری بچشم حاسد خفاش طبع اوست * پوشیده
نیست جوهر غیرت درین بساط * سیمای مرد از عرق سعی شسته روست * خوش
باش و شادزی که درین عرصهٔ خیال * تو باغ جاودانی و این جمله رنگ و بوست
نفسی که از لب فقرا بلند گردد علم دار لشکر دعا تصور کردنی ست و طپشی که از دل بیدلان
بحرکت آید طبل کوب پیش آهنگان حشم ثنا بخیال آوردنی یا شخص متقابل او با همه اصل
بیحضوری است و با جلوه هم آغوش تخیل شهادت بی نوای شهود انجمن بیدار
با تماشای دیگر احتیاج ندارد و آئینه داری جمال تحقیق سر بر خط تقلید تاویل میگذارد
تمنای تسلیم عبودیت پرستش جهت آئینهٔ حیرت چیده است و آرزوی سجدهٔ اخلاص از سر تا
موی جبههٔ نیاز رویانیده فضل حق مدد فرمای رفع تنزل باد

بزین العابدین خان

مطلع امروز بعد عمری دلدار یاد ما کرد * شرم تغافل آخر حق وفا ادا کرد * خاک سیهٔ ما را آسمان نمی ارزید
مژگان خمیده با چشم آهنگ عیش پا کرد * تا مهلت زندگی شهود نگاه است نقش شمار

ودلیعت دعائیم وتا فرصت تامل متصور اندیشه است شکر گذار وظیفه ثنا آثار صحت و جمعیت آن ذات در جمیع اوقات لزوم انتساب واقبال فتح ونصرت در کل حالات تا گزیر بوس رکاب نظر التفات قدیم ملتفت تغافل جدید مباد ودور اکرام عمیم غیراز پیمانهٔ تسلسل نگرداناد

بمیرزا ابو الوفا

سلہ ازنعمت بیخود است بکفران نتوان زد + محتاج نیم لیک کریم است کرمم + تجلیات آثار اخلاق از عالم بی شائبهٔ اطلاق ورود نوازش با فرمود اوراق جبین نیاز عرقی چند سحر عرض چکیدن داشت امروز انفعال آهنگ شکر عطیات ست

بشکر الله خان در دکن

سه فریاد کز تو هم نامحرم حضوریم + خفاش بی نصیبیم ظلمت شناس نوریم + دوزخ زشرمساری کوثر شود جبینش + گر این قدر بداند مارا که از که دوریم + خامهٔ حسرت صریر آماده چندین نیستان فریاد ست اما بحکم عجز طاقت سر از نقطه بر داشتن ندارد ونامهٔ آرزو تحریر مستعد هزار دفتر انشا ولیکن از اقتضای ناتوانی جبهه بر خط نمی گذارد اگر واماندگان وقت نارسائی تکیه بر سجود تسلیم نه نمایند بسر منزل جمعیت خضر هدایت شان که تواند بود واگر از پا افتادگان وادی ناامیدی دست بدامن رضا محکم نکنند امداد دستگیری ایشان که خواهد نمود سه در سعی وصال تو من عمر نورد + حیران خیالم که چه می باید کرد بال مژه پرواز ندارد هیهات + ای عمر نظر بسوی چشمم برگرد + مقدور بیدلان مهجور سجدهٔ نیاز نیست فضل ایزد ایشان را القبول مشاهدهٔ دولت حضور فائز گرداناد سه زین مزرعه نی برگ ونه بر بسیدردهم + خود را از پای تا بسر بسیدردهم + از کاشتن آگاه نیم لیک چو شمع + یک خوشه ز شام تا سحر بسیدردهم + ناگزیر وضع تسلیم خیال دوری ونزدیکی از فضولیهای وهم طاقت ست ایزد متعال بهر امری

سله قوله عالم بی شائبهٔ اطلاق ۱۲ عالم ...... جهت ...... بودن کنایت از عالم غیب است ۱۲
سه قوله کوثر شود جبینش عرق پیشانی دوزخ بود

۱۵۲ رقعات بیدل

که مامور وار و جمعیت دوام کرامت کناد و طبع مستقیم را در هیچ حالتی منحرف جادهٔ رضا نگرداناد و اظهار مراتب تمنا هر چند از عالم جرأت میداند اما چاره نیست طپیدنهای دل حسرت منزل همین پیام میرساند وهم هستی هیچکس را از طپیدن وانداشت مهربال و پرینهان جز بضیفهٔ عنقا نداشت دو رمیم زان آستان دیوانه کرد اما چه سود

آن قدر خاکی که افشانم بسر صحرا نداشت

بنظام الملک

تمهید غزل تازه چه قدر افسون معنیهای برجسته داشت که قطعهٔ غزال بسمل نیز در قاصدی مژده رسانیش بال پرواز کشاد و بمضمون آمد آمد داد روانی شوق داد شکار افگن نخجیرگاه الطاف از صید دلهای کباب غافل مباد

بمرزا فاضل بیگ ترک

حقهٔ مفرحی که چون سر سودائیان شوق خالی از گرمی خیالی نیست بذوق نشاء قبول آن محفل آرای دماغ فطرت مرسول بود معلوم شد که بعضی خشک مغزان هیچ افراط کیفش را به تجاوز حد اعتدال متهم نموده اند و نداسته که از کم ظرفی نی احتیاطیست هر چند رگ خامی بعرض خمار آورده باشد حکم پختگیهای موج صهبا دارد و بهر حال توجه بر تلخی اوهام نگماشته اند که غبار طبیعت حلاوت امتزاج دریا بند زیاده نشاء شوق والسلام

رقعه

بعد از سجدات تمنای آستان بوس شکر اعطای انا سهای چاشنی انبار حلاوت کام و زبان میگرداند و سپاس اخبار شغل خلایق پرور نوید جمعیت دل و جان میرساند مبارکباد عید تهنیت تمهید نیاز آهنگ عرض عبودیت ست و تسلیم نوای قبول خطاب

ربوبیت دولت دیدار نصیب بیدلان مهجور باد

رقعه

قدردانے بیدلان خاکسار قدر احسان فهمی ست که از روز نخست سلک
سلسلهٔ دعایند وتا آخر حال مقید آهنگ قانون حمد وثنا کاهل قلمے از قصران
نیست اما سر نگونیها خامهٔ جرأت را چه علاج خاصه در عرض حالات
بیدلے مگر بدستور کرم امتیاز اشاره بیان الطاف بنوازش رقمے پردازد
وچشم حیرت غنوده را بر بیدارے مامور سازد آئینهٔ تسلیم فضولے
چه خیال ست + رنگے ننمایم که تو آن را نمائی + بعد الحمد که از منزویان گوشهٔ
خاطر ست واز مقیمان خیال ترحم مناظر جبین عجز بر آستان اشفاق
عمیم ست وچشم امید همچنان آئینه دار التفات قدیم والسلام

رقعه

حرفے چند که موضوع شکر واحسان واعطاے باشد هنگام اداے حق
بهیچ صورت بستن لب جائز ندارد ناچار سپاس آهنگان بساط اکرام را
با خمیازهٔ آرزوے خموشے یاد ساختن وتا نفس باقی ست همچنان باشتغال
حمد وثنا پرداختن عندلیبان برگ گل بمنقار تا کجا علم جرأت نواے
بلند گردانند ومطربان سازنے زبانے بکدام شوخے زخمهٔ نیاز رسانند
لا یحمل عطایاکم الا مطایاکم قدر احسان اگر این ست که من بیدلم
لب زخم نتوان بست ز شکر مرهم + عجز نارسائیها مصرع چند پیشکش
انجمن حضور میگرداند وامید قبول نیازے بمحفل اقبال میرساند
هزار آئینه با خود دوچار کردم دیدم + بغیر رنگ نبودم بهار گردم دیدم
رباعی سنے شبهه نیست هستی از بسکه ناتوانیم + یا نقش آن

تبسم یا موی آن میانیم ٭ با خود اگر نسازیم برالفت که نازیم ٭ پیکسیم و ناچار بر خویش مهربانیم ٭
از کاف و نون میدن غیر از عدم چه دارد ٭ چیزی زبا نخواهید تا حرف آن نمانیم ٭ و السلام

رقعه

طرب آهنگی شوق بیدلان منتظر زمزمهٔ آرزوئی ست که سخن سنجان محفل افکار گاهی از دور توجه معنوی مبذول دارند و رنگ افسردگی از طبع پیام مشتاق برآرند سعادت مضمون قصیده که امید قبول از جناب ائمه معصومین داشت آئینه کمال عقیدت مقابل تمنای محبان گذاشت در سعی حصول این دولت تا نفس باقی ست باید کوشید و بقبول تحسین سائیها فطرت باید گردید
العاقبة بالعافیة

رقعه

تمنا خانهٔ دل تسلیم منزل از پرده‌های دیدهٔ انتظار فرش هزار امید بر بساط نیاز مهیا دارد تا پیکر پرتو مقدم انوار توام چراغ انجمن حضور روشن نماید و زنگار تخییل دوری از آئینه دیدار پرست زداید

رقعه

نعیم عیش صوبه بهار مبارکباد و قبله آرزوی بیدلان هرچند عبودیت قدیم هیچ حالتی از اداء خدمات سر بر نمی آرد قوی از بستر آرایان حرکات نارساست و حواس از گوشه گیران انتظار کمین فنا در امور جرات سراپا منفعل نفس شماری ست در سعی طاقت آئینه دار نگونساری درین وقت صوابی لقبول عذر بیدلان ملاحظه نمایند و حسنه ترحم احوال بید ست و پایان تصور فرمایند
در پیریم آخر تبه بار امید ٭ اعضا در هم شکست چون سایه بید ٭ از بسکه نگاه هرزه تازیها داشت ٭ مژگان یکسر چو جاده گردید سپید ٭ و السلام

خاتمة الطبع رقعات میرزا عبدالقادر بیدل مع مختصری از حالات مصنف

شاعر مدقق و معنی طراز صاحب طرز نازک خیال میرزا عبدالقادر بیدل تخلص در عهد دولت سلطان محمد اعظم شاه ولد اورنگ زیب عالمگیر بوده - وطن مالوفش پتنه که الحال بعظیم آباد شهرت دارد معاصرش از سخن سنجان شیوا گفتار ناصر علی سرهندی ست صاحب تذکرهٔ مخزن الغرائب آورده که میرزا در ریعان شباب چندی ملازمت شاهزادهٔ محمد اعظم شاه اختیار کرده بمنصب عمده سرافرازی داشت اما آخر کار بمقتضای نازک مزاجی و استغنا که شیمهٔ اهل کمال است ترک ملازمت گفته در شاهجهان آباد گوشه گزیده - و تا زیست باوصف فقر و مسکنت مرجع فضلا و امرای وقت خویش بود - اصلش از قوم چغتای برلاس ست تنومندی میرزا بحدی بود که کتک سنی آنرا بجای عصا در دست داشتی و بمدد دو انگشت از پشت خاریدی - از کمال قدرت سخن آفرینی ترکیبی چند از خود در زبان فارسی اختراع نموده -

تصانیفش بسیار است همچون چار عنصر و دیوان قصائد و رباعیات و طلسم حیرت و نکات و طور معرفت و محیط اعظم و عرفان و ترجیعات وغیره فاما درین هنگام صرف رقعات بی مثالش که سرمایهٔ عمدهٔ انشا پردازی و دستور العمل بلبل شنبوی نشیان انشا پرداز ست با همه حسن خط و اهتمام صحت و صفای طبع بحلیهٔ طبع تازه جلوه گر آمده اعنی بصرف همت والا نهمت جناب منشی نولکشور صاحب مطبع اوده اخبار لکهنو بماه مارچ ۱۸۸۶ء مطابق ماه جمادی الآخر ۱۳۰۳ هجری بعد مصارف کثیره بار سوم فروغ بخش چشم مشتاقان شد

تمت

انشاے دلکشا - جلی قلم مصنفہ منشی فتح چند
انشاے بے نقاط - سب رقعے صنعت
سقوط النقاط مین ہین تصنیف منشی کامتا پرشاد
انشاے لطیف - اسم با مسمی ہی تصنیف
منشی ہیرا لال -
رقعات عالمگیری - جو خود بادشاہ عالمگیر
نے طرف شاہزادگان کے تحریر فرمایا -
رقعات عزیزی - مصنفہ مولوی عبد العزیز
آروی -
رقعات قتیل - جسمین سلیس عبارت مطابق
تکلم اہل زبان ہی مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل تخلص
رقعات ابو الفضل - علامی وزیر اکبر شاہ -
پنج رقعہ - مصنفہ ارادت خان واضح اور مشہور
پنج رقعہ کیسوری ہی پورے حاشیہ پر دو شرح ہین
۱ - شرح - از عبد الرزاق یمینی
۲ - شرح - از مولوی عبد الاحد
شجرۃ الامانی - مصنفہ مرزا محمد حسن قتیل -
رقعات لچھمی نراین - مصنفہ منشی لچھمی نراین
رقعات مظہری - سلیس عبارت کے رقعے
مصنفہ شیخ محمد صادق حسین -
رقعات امان اللہ حسینی - یہ مشہور کتاب درسی ہی
رقعات نظامیہ - عبارت نگار کے واسطے
یہ کتاب کار آمد ہی -

رقعات گلستان حکمت - از مولوی
عبد العزیز آروی -
پنج رقعہ ولایت - مصنفہ سید ولایت حسین
رقعات فیض آگین - مصنفہ منشی نند کشور
رقعات نامی - مع تقریظات تصنیف مولوی
حکیم الدین ہیڈ ماسٹر سکول -
دستور المکتوبات - خطوط و رقعات عمدہ عمدہ
اسمین ہین -
دستور الصبیان - مصنفہ منشی نونددہ رام -
فیاض دبستان - مکاتیب از منشی ولایت حسین
گلزار ولایت - مولفہ سید ولایت حسین صاحب
سلک سلسل - مصنفہ منشی چندر کا پرشاد -
لذۃ الافہام - مصنفہ سید محمد علی خان
عرف نواب دولہا دہلوی -
کشایش نامہ - مع فرہنگ لغات تصنیف
منشی رامکرن -
توقیعات کسری - دستور العمل خسرو نوشیروان
مصنفہ و مدونہ مرزا جلال الدین طباطبائی -
ابو الفضل - سر دفتر مختشی مولوی نادر علی
انشاے ابو الفضل -
رسائل طغرا - مع رقعات طغری مشہدی -
حسن عشق - عبارت متین ہی کہ جسمین کنہیالال
حسن عشق مین زور عبارت آرائی دکھایا ہی ۔